مختصر تاریخ ترکمان

از

سید سعادت علی

ومن یضلل الله فما له من هاد

الحمد لله که کتاب لاجواب آیت انتساب بنا شعرای اہل زبان ایران المسمی



محرق قاطع برہان

تصنیف منیف جناب سید سعادت علی صاحب بجواب قاطع برہان تمردہ مرزا اسد اللہ غالب

در مطبع احمدی دہلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

آدم ناچیز ذره مانند که بتاب مهر عنایت ذره نوازی چیز گشت چه تواند که سپاس آلار
درگاه ایزد بی همال که بالتذاذ زبان از نطق لغات انیقه و بابتهاج دل از فهم معانی دقیقه از
دیگر مخلوقات ذی حیات امتیاز بخشید و باقتدا به پیشوای پیشوایان پرسان گذشته بهدایت
رسانید ادا کند و یا بزبان قلم عجز رقم برآرد و صلی الله علیه و آله الطاهرین المعصومین و صحابه المکرمین
و رحمة الله علی العلماء و الفضلاء و الفصحاء و البلغاء و الادباء اجمعین که بارقام فرهنگها مع
اشعار سناد اهل زبان ایران اساس صحت سخنوری را استحکام و مقلدان اهل زبان
را چنان رهبری فرمود که اگر مجتهدی ره گم کرده ز بانداني بهزار فریب از راه بر دقدم از
جادهٔ مستقیم تقلید بر ندارند بعد این خاکپای حرف شناسان الف با تا می نگارد که پیش ازین
چند سالی کتابی مسمی بحدائق العجائب بتقدیم لغات هندی مستعمله زبان اردو و تاخیر لغات
فارسی و عربی هم معنی لغات هندی مذکوره مندرجه کتاب برهان قاطع و فرهنگ رشیدی
و غیاث اللغات و شمس اللغات وغیره فارسی و صراح و قاموس وغیره عربی تالیف کرده بودم

اکنون شنفتم که مرزا اسد الله غالب بکمال استعداد نظم و نثر و وفور اخلاق که از مبدء
فیاض عطا شده نظیری ندارند رساله باعتراض نادرست بودن لغات فارسی مرقومه کتاب
برهان قاطع نگاشته اند بدریافت این حال افسوس کردم و پشیمان گشتم که چرا این قدر عرق
ریزی در انتخاب لغات از برهان قاطع و تالیف این کتاب کردم چون آن رساله نزدم رسید
دیدم که دوصد و هشتاد و چهار لغت اعتراض کرده مرزا اسد الله غالب درین منقوش
اند اکنون خردمندان انصاف گزین حق پسند داوری فرمایند که در اکثر کتب لغات زیاده
از پنج یا شش هزار لغت نمی باشند و در برهان قاطع شرده هزار و ششصد و هشتاد و هفت لغت
و در ملحقات آن سه هزار و چهار صد و سی و پنج لغت همه بست و دو هزار و سه صد
و بست و دو لغت اند باوجود این کثرت چون همه لغت باهم ترتیب حروف تهجی از اول
لغت تا آخرش چه جای باب و فصل تقدیم و تاخیر مرقوم شدند که احدی از فرهنگ نویسان چنین
عرق ریزی در ترتیب نگردیده اگر سهو و غلط نقطه و حرکت در کدام لغت خاص از صاحب
برهان قاطع سرزده باشد بقول مرزا عظیم بیگ تلمید مرزا رفیع المتخلص بسودا شعر زنده زور
اپنی زور مین گرتی هین اکثر + وه طفل کیا گریگا جو گهٹنون کی بل چلی + جای طعنه و سرزنش
نیست هرگاه که این نگارنده لغات نادرست شمرده مرزا اسد الله غالب در تالیف خویش
نوشید بست و چهار لغت ازان جمله برآمدند ازانجا که علم لغت از منقولات است تصدیق
و تصحیحش بدون از کتب لغت مندرجه اشعار با اسناد استاذه سخنوران اهل زبان مناسب دانستم
فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری و مدار الافاضل و موید الفضلا و بهار عجم را نگریستم اسناد
تحریر لغات صاحب برهان قاطع و اجتهاد در رقم اعتراض مرزا اسد الله غالب موید گشت
دانستم که مرزا اسد الله غالب که نام رساله را قاطع برهان کرده ازین قبیل است که ع برعکس نهند

نام زنگی کافور ... است اینست که مقطوع برهان قاطع است نه قاطع برهان چنانکه بوادی باسمها
که رقم زده ام حالی ضمیر خردمندان حق گزین دقیقه رس سخن شناس مقلدان اساتذه سخنوران
اهل زبان پیشین خواهد بود و خواستم که این اوراق نگاشته را خاتمه کتاب حدائق العجائب سازم
مگر این اوراق که با کاهی اندفاع اعتراض ها و صحاح لغات برهان قاطع مندرجه حدائق العجائب
اند گویا بمنزله معرّف و پیش گو اند لهذا این اوراق را مسمی بمحرق قاطع برهان کرده دیباچه
نخستین کتاب بنا نهادم اول از دو دیباچه آن کتاب جا دادم و خاتمه دگر نوشتم و ترتیب رقم باسمها
بروش ترتیب رساله مرزا اسد الله غالب کرده شده که سر آغاز لغت مع تعبیرش نام کتاب
یعنی برهان قاطع و سر آغاز اعتراض که قاطع برهان و تنبیه و فائده است بران لفظ قوله
اضافه ساخته بعدش بر سر پاسخ اعتراض لفظ اقول نگاشتم و از لیست و چهار لغت دو لغت
نخستین افسوس را در ضمن پاسخ اعتراض یاخسرو دویم فراز را در ضمن جواب اعتراض آبچین نوشته ام
و بست و دو حسب تفصیل مرقوم اند **برهان قاطع** آبچین بالف ممدوده و بای موحده و جیم فارسی
پارچه ایست که بدان غسل بدن مرده ازان خشک کنند **قوله** قاطع برهان قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه
تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز رو داده مصرع فردوسی **ع** ندارم مرگ آبچین و کفن
مفید معنی حصر نیست چنانچه جا در آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده معنی اختصاص ندارد بلکه آبچین
اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آن چیز لیست
که در عرف آزار و مال گویند فقط **اقول** ازین تقریر معترض معلوم می شود که آبچین مخصوص معنی
رو مال است که زندگان پس از شستن دست و رو نم ازان پاک میکنند و این حصر اطلاق سابق را باطل
میکند چه اول کلام معترض بر تعمیم آبچین مر رفع نم از بدن مرده و زنده دلالت میکند و آخر کلام
بر تخصیص آن بزندگان دال است فافهم دیگر می طرازم که از هنگام فردوسی تا الیوم صدها سخنوران

[illegible]

اهل زبان

اهل زبان پیشین و پسین ایران باسناد اشعار فردوسی و نظامی و جامی و سعدی که هر یک سلطان
السلاطین کشور سخنوری است نازان اگر مرزا اسد الله غالب فردوسی را در تخصیص تسمیه
پارچه ناشف نم بدن مرده معمول آنچنین از افتادگان مغلط شمرده از شان فردوسی کاست
و اگر بی سند ادعای عمومیه ناشف نم بدن زنده و مرده معمول بجمل رسم هندوستان و یا
باجتهاد خود آنچنین می کند که می پذیرد اکنون می نگارم که پس از غسل چادر ساده کنده و یا
کهیس که آن هم نوعی چادر موجدار بافته و کنده می باشد بر سر و دوش می کشند ته بند را در کرده
نم بدن از آن چادر می چینند این نگارنده گاهی پس غسل نم بدن از رومال نچیده و نه کس را به گوش نوا
را دیده و شنیده که پس از غسل نم بدن از رومال چیده باشد اگرچه مولف فرهنگ رشیدی
هم مدعی عدم خصوصیت آنچنین به نشف نم بدن مرده بلحاظ معنی ترکیبی است مگر عبارت
وی که آنچنین جامه که بعد غسل بدن میت پاک کنند و چادری که از حمام برآمده عرق بدن
چینند فقط موید قول ماست که پس از غسل نم بدن زنده از چادر می چینند نه از رومال
دگر می طرازم که شعرای هندوستان و فرهنگ نویسان مقلدان شعرای اهل زبان ایرانند
چه مجال دارند که بر محاوره و استعاره شان خصوص اکابر آنان سخن چینی کرده اجتهاد را
باصلاح کوشند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب فرهنگ جهانگیری که در زمانش آمد و شد
از ایران و رواج زبان پارسی شد و نیز از شعر کلیم هم بود سند آنچنین ناشف نم بدن مرده سوای آن
شعر فردوسی شعر همان به که چیزی نخواهی ز من + ندارم بمرگ آنچنین و کفن + شعر اسدی
آورده و کسی تعرض نگردیده شعر بپوشم بآئین جامه بجسم + کفن زاب چین ده ز کافور نم +
گیرم بفرض محال که آنچنین عام است که از آن نم بدن زنده و مرده معمول می چینند بر
اطلاق آنچنین بر پارچه نم چیننده بدن مرده شعر فردوسی و اسدی رهبر است و بر اطلاق

آچین بر بارچه نم چینیده بدن زنده کدام سند فرایاد مرزا اسد الله غالب نیست که بیے نوشت
دگرمی سرایم که اطلاق آچین بر بارچه نم چینیده از بدن مرده مانع اطلاق آچین بر بارچه نم
چینیده از بدن زنده نیست لپس حال آچین مانند لغات مشترکه و اضداد گشت شعر سعدی شعر
بردی خود در طماع باز نتوان کرد + چو باز شد بدرستی فراز نتوان کرد + صاحب فرهنگ جهانگیری
میفرماید که فراز دو از ده معنی دارد اول کشاده همین را گویند جامی علیه الرحمة می نویسد شعر حضور
مجلس انس است دوستان جمعند + وان یکادنخوانید در فراز کنید + کمال اسمعیل گوید شعر چو
معلوم ارچه که افکنده ایم ولی سبریم + ببستی تو چو مسند نویم سینه فراز + دوم بمعنی بسته آمده
خواجه حافظ می فرماید شعر صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت + عشقش بروی دل
در معنی فراز کرد + کمال اسمعیل گوید شعر جهان پناها از مین دولتت امروز + دهان عافیت
باز است وچشم فتنه فراز + قول عرب رَأیتُ جَعفَراً عَلیٰ جَعفَرٍ وَاَکَلتُ جَعفَراً فِی جَعفَرٍ یعنی
دیدم جعفر را سوار بر خر و خوردم خزیره را بدریا و علی هذا القیاس لفظ عین که معنی مشترک است
همین سان لفظ آچین است اگر بمرگ و کفن مذکور است مراد از آچین بتخصیص بارچه نابافت
نم بدن مرده معقول است و اگر به قبا و دستار و ازار وغیره آمده از آچین به تخصیص بارچه
نابافت نم بدن زنده مراد است فقط اکنون می پرسم که معنی این عبارت که این مغلطه
تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران نیز رو داده چه خواهد بود مغلطه کرا و کجا افتاده مغلطه
کدام لفظ است مغلط بمعنی جای غلط است و غلط در لغت خطا کردن در سخن است لپس کدام
غلط در کدام سخن سند سبحان الله فردوسی و اسدی وغیره که اکابر اهل زبان ایرانند و با وجود
اندراج اشعار ایشان در کتب لغات از روی سند خصوص در فرهنگ جهانگیری که بفرمایش اکبر بادشاه
تالیف شده لپس زیاده از دو صد سال هندوستانیان تتبعان زبان ایشان برایشان اهل بر

همان اشعار سند آورده اهل لغت اجتهاد اخورده گیرند بی ازکه گویم و ازکه داوری خواهم ازین
زیاده این است که مرزا اسدالله غالب در تنبیه لفظ فراز واقع صفحه پنجاه و چهارم قاطع برهان که
راستین مقطوع برهان است نگاشته که اجماع بر اضداد بودن لفظ فراز مثل اجماع اهل شام
است بر خلافت یزید نامی گوئیم در صورتی که شاهان کشور زبان دانی و سلاطین اقالیم سخندانی
مجموعه رشته های جواهر زواهر سخن نظامی و فردوسی و سعدی و جامی طره تاج سازند و از پیشینیان
مانند کلیم و صائب خوشه چین خرمن ایشان باشند اجماع ایشان بر اضداد بودن لفظ فراز
مثل اجماع تمام صحابه و قریش و بنو هاشم بر خلافت علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه روگردانی
از اجماع این بزرگان گویا بغاوت است مانند بغاوت والد شریف یزید از خلافت آنحضرت
و در این صفحه این هم مرزا اسدالله غالب می سراید که منشار مغالطه درین لفظ تمسک به شعر حافظ
است شعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند + و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید + نخست
مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر
نقش باید بست سپس توان فهمید که مجلس انس خلوتی است خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه
بدین چنین انجمن در آید همه را عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم خبر گزند چشم زخم بیم
رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن و ان یکاد از خود رفع کنند و در نگشایند تا همسایگان و سوقیان همه
گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه سرهنگان عسس و محتسب نیز در آیند و مستان را به اسیری
برند اگر گویند در صورت خواندن و ان یکاد بهر چه خواهد بود گوئیم بهر دفع چشم زخم یک دیگر است که آن
از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است پیر جهاندیده می فرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید
و بلای عین الکمال احباب را بخواندن و ان یکاد دگر دانید فقط بقلم می آرم که مجلس انس و
مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر جان نقش بستم که گویا مجلس انس

راین نظر داشتم و آشکار است که کسی را که ذائقه و باصره و شامه و سامعه و مدرکه درست است البته
بر اطعمه و اشربه لذیذه و لطیفه و چیزهای زیبا و بوی خوش و آواز نیک دست حالی که بهتر ازینها باشد آن کس
میسر نشده باشد و یا کم بهم رسیده باشد چشم زخم رسیدن می تواند و احباب مجلس انس که بیک
حال و قال و شنیدن سماع و خور و نوش شراب و کباب مست چشم زخم درمیتی بیکدیگر رسیدن
نمی تواند دویم اینکه دوستان بمعنی گروندگان اند یعنی گرویده یکدیگر پس این گرویدگی باهم
و بودن حال و قال بیک منوال ممکن نیست که باهم حسد و رشک باشد و ازین سبب چشم زخم بیکی
بیکدیگر رسد چنانکه از کتب سیر هویدا که چشم زخم کفار و منافق بآنحضرت میرسید چشم زخم صحابه چنانچه پیر جهاندیده
میفرماید شعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند + و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید + یعنی
در باز کنید هر که خواهد بیاید اگر از احباب است حسن مجلس انس ترقی خواهد پذیرفت و اگر از اغیار است
ببرکت این آیه چشم زخم نخواهد رسید و واضح باد که در باز کردن این نکته ایست که تا کسی مشاهده حال
مجلس نمی پردازد میل بسوی آن مجلس نمی کند پس از میل تا زمانیکه ادراک کیفیت بزم نمی سازد شریک
و شامل افعال و اقوال آن اهل مجلس نمی گردد بهمین اسباب علما و مشایخ از آمدن بیگانه در محفل وعظ
و حال منع نفرموده و نمی فرمایند که تا کنون مردمان از شنیدن و دیدن بحلقه شریعت و طریقت
می در آیند پس اگر از اغیار هم بعد از در باز کردن حال اهل مجلس انس مشاهده کند و بسوی هم گرایید و ادراک
کیفیت کرده شامل حال و قال اهل مجلس گردد همین مراد پیر جهاندیده است و آیه ها که از حدیث
شریف و از اقوال مشایخ بدفع مضرت و جلب منفعت مقرر اند نوعی مناسبت لفظی و
معنوی می دارند که از خواندنش مفهوم می گردد که این آیه بهر دفع ضرر است یا نفع که یُحِبُّونَهُمْ
كَحُبِّ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ ترجمه دوست میدارند ایشان را یعنی بتان را چنانکه دوست
باید داشت خدا را و آنکه ایمان آورده اند قوی تر و ثابت تر اند در محبت خدا فقط

والله المستعان علی ما تصفون ترجمه وخدای تعالی یاری خواسته شده است بر آنچه بیان
می کنید شما فقط این آیه برای استعانت است و سوره قریش بهر دفع چشم زخم است بر
طعام و سوره فلق جهت دفع خوف و شر حاسدان و سوره ناس بدفع شر وسوسه خناس
یعنی وسوسه انداز نده همچنین درین آیه وَاِنْ یَّکَادُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَکَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا
الذِّکْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ وَمَا هُوَ اِلَّا ذِکْرٌ لِّلْعٰلَمِیْنَ ترجمه هر آئینه نزدیک اند کافران که بلغزانند
ترا بچشمهای تیز خود چون شنیدند کافران قرآن را و می گویند هر آئینه این پیغامبر دیوانه است
وحقیقت نیست این قرآن مگر پندی عالمها را فقط درین آیه سه ذکر اند نخست ذکر کافران دوم ذکر
تیز چشمی آنان سه کر دیگر آنحضرت که مخاطب اند پس جامی علیه الرحمه اغیار را مقابل کافران کرده
اجازت در کشادن داده و بهر چشم زخم وغیره آنها که حاسد و معاند بودند بخواندن آیه مذکور ترغیب
فرمودند که رنج چشم زخم وغیره آنها که باحباب مجلس انس که مخاطب اند نرسد اگر کسی گوید که اغیار کافر نبودند
می گوئیم که در لغت کافر بمعنی ناگرونده است پس اغیار هم ناگرونده احباب مجلس انس بودند
واگر فراز بمعنے بند کردن وان یکاد بهر دفع چشم زخم احباب بقول مرزا اسد الله غالب انگاشته
شود لازم می آید که دوستان انجمن انس شور چشم شوند که چشم زخم یکی بدیگر تواند رسید بدفع آن
ترغیب خواندن وان یکاد شد و شور چشم بودن لعداوت و معاندت حسب رواج عرب باجتهاد
مرزا اسد الله غالب برهم عوام دهلی که چشم زخم یکی دیگر از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است با آیه
مذکور ظاهر واین هم ازین هویدا که دوستان انجمن انس معاند بودند بنا خلف مفروض مجلس انس
بود که دران چشم کردن امکان نداشت اکنون مجلس حسد و رشک و عناد بلکه نفاق گشت که بظاهر
اتفاق و در باطن نفاق داشتند و دوست نمودند دشمن بودند که بر جهاندیده بگان چشم زخم رسیدن
یکی بدیگر ترغیب خواندن آیه کردند اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ قوله تنبیه نوع بمعنے جو یکه

به گردن گاو نهند در ضمن این قول مرزا اسد الله غالب می فرماید که آلوسیه اسم جامن می آید
و نمی اندیشد که چون این ثمر در ایران نیست اسمی از بهر آن در زبان چرا خواهد بود فقط قوله
که مرزا اسد الله غالب درست میفرماید لیکن نمی اندیشد که چیزیکه در عرب و عجم نمی شود و کسی آن چیز را
در عرب و عجم ببرد اهل عرب و عجم موافق زبان خویش نامی کنند چنانکه فارسیان آنبه با لف
ممدوده و سکون نون و بای موحده مخلوط الها و آم بمیم ساکن را که هندی است انبه بفتح الف
و بای موحده و سکون نون و هاء هوز و عربان انبج بفتح الف و بای موحده و سکون نون و
تامیر بجیم تازی نامند حال آنکه انبه نه در ایران است و نه در عرب همچنین فارسیان جامن را دیده باشند
بجهه بودن سیاهی و مقدارش آلو آنرا آلوسیه نامیدند عجب نکردند اگر گویند که فارسی الاصل نیست
ما هم میگوییم که فارسی الاصل نیست مگر تلفظ و محاوره فارسیان است حکیم محمد حسین آنرا دیده آنچه
در کتب نامبرده دیباچه برهان قاطع دیده نگاشت صاحب مؤید الفضلا نیز همین می نگارد که آلوسیه
جامن است دیگر می طرازم که امتعه از ولایت انگریزان در هند می آید هندیان یک قسم
جامه را نین سکهه بفتح نون و ضم سین سعفص و سکون تحتانی مجهول و نون دوم و کاف تازی
مخلوط الها و قسم دیگر را لٹه بفتح لام و تشدید تای ثقیله مخلوط الها گویند حال آنکه هر دو جامه در هند بافته نمی شد
و نین سکه و لٹه لفظ انگریزی هم نیست دیگر بطور مثل می آرم که باغبانی بوته درخت آورده در صحن خانه
ما نشانید گفتم چیست گفت درخت انگریزی است نام این گل فانوس گفتم نام انگریزی چیست گفت
ما گل فانوس میگوییم دیگر هیچ پس از چندی که آن درخت گل آورده دیدیم که واقعی گلش بنقش گلهای گچ
در فانوس شیشه انگریزی می شود ماناست همین روش اهل هر ولایت چیزهای آمده دیگر ولایت را نامی
مناسبتی میدارند اعتراض مرزا اسد الله غالب بهر سیر آرزوی اعتراض نویسی است ورنه هیچ
برهان قاطع آویزه گوشواره را گویند قوله قاطع برهان جا نشناخت که آویزه و گوشواره یکی اند و گوشواره دو

ہم نیست

چیزیست زرنگار مرصع بجواهر آبدار که بر دستار بندند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش کنند
فقط اقول اگرچه ادعای مرزا اسد الله غالب بودن طبع سلیم غلط میپسند جز براستی نمیپیوندد است
گمان هیچدان نیز همین ست که مرزا اسد الله غالب طبع سلیم غلط پسند جز براستی میپیوند
دارند و راستین ست که گوشواره پارچه ایست مسدس مستطیل زرنگار مرصع بجواهر آبدار که پادشاهان
هندوستان از عقب دستار نا بر دو گوش می بندند و بامرا و وزرا وغیره اعزا بدیگر پارچه های خلعت میدهند
مگر چون لغات و استعارات و اصطلاحات و کنایات از منقولات اند و صحت منقولات بغیر
از ماخذ ولعه در روایات معتبره معتبر نیست اکرم و اشرف منقولات زبان تازیست که ماخذش
قران مجید و حدیث شریف و قول فصحای عرب ست و بهتر از زبانهای دیگر زبان پارسی است
و ماخذش فی زماننا کتب منظوم نظامی و مولوی معنوی و فردوسی و سعدی و جامی و دیگر استاده
پیشین و کتب لغات که حاوی اشعار اهل زبانهای پیشین و پسین باسناد اصطلاحات و کنایات
و استعارات اند در کدام کتاب از کتب مذکوره لفظ گوشواره که مصداقش پارچه مسدس مستطیل
زردوزی وغیره باشد دیده نشد پس بدون سند باعتبار گمان هیچدان و طبع سلیم غلط پسند
جز براستی نپیوند مرزا اسد الله غالب و نیز بانکه حاشا که گوشواره و آویزه یکی تواند بود که می زیرد
ظاهر است این قسم پارچه بر پس دستار و در بر کردن جامه ونیمه که نام نهاده پادشاهان است بجای
قبا رسم هندوستان ست ورنه اهل لغت سند اشعار اهل زبان بایمعنی هم گوشواره می نگاشتند راست
اینست که گوشواره و آویزه یکی ست چنانکه در بهار عجم مرقوم ست که گوشواره زیوریست که
در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و ستاره از تشبیهات اوست کلیم میگوید شعر
قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره + باهم چه خوش نمایند این صبح وان ستاره + در صراح
نگاشته قرط بالضم گوشواره تعریفه گوشواره نهادن صاحب فرهنگ رشیدی فرموده که گوشوار

فلک شاه نو وانیهم در برهان قاطع رقم زده که لعل یکانی لعلی را گویند که باندام یکان باشند و ازان
گوشواره سازند وصاحب غیاث اللغات بسند مصطلحات می طرازد که گوشواره نام زیوریست
که در گوش کنند فقط این دعوی بی دلیل مرزا اسدالله غالب اسوای اجتهاد چه نداشته
آید و اجتهاد در منقول غیر معقول **برهان قاطع** افشار با شین نقطه دار بمعنی افشردن باشد
یعنی آب بزور دست از چیزی گرفتن وریزنده وریختن پی در پی را نیز گویند وبمعنی خلانیدن
هم آمده است وامر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان وبیفشار وبریز وبمعنی مدد ومعاون وشریک ورفیق
نیز گفته اند همچو دزد افشار ونام طائفه هم هست از ترکان **قوله** قاطع برهان صیغه امر را بمعنی
مصدر وفاعل آوردن وبپایان کار رسیدن بمعنی امر ایما کردن سکه اوست آنرا تا کجا گویم و آنچه
از گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن وفشردن بمعنی ریختن وخلانیدن زنهار نیست
وبیش از سه معنی ندارد یکی از جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور
در آغوش گرفتن یا به شکنجه کشیدن هندی آن بهچنا سه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند
بمعنی استوار کردن و به هندی آن گاڑنا این شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن
واستوار کردن قطع نظر کرده دو معنی غریب یعنی ریختن وخلانیدن آورد و هر آئینه موافق مذهب
دهی فشار قبر که ترجمه ضغطه است مهمل افتاد این مغلطه ها با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم
افشار را جز صیغه امر نعتی دیگر بمعنی مدد ومعاون وشریک ورفیق از که آموخت واین را که گمراه کرد
که دزد افشار سند آورد همانا که دزد افشار بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند
که دزد را با مال بگیرد وچیزی از وی بزور بستاند و بگذارد واین لفظ مرکب است از دزد
وافشار که صیغه امر است از افشردن بمعنی افشرنده دزد ترجمه آن در هندی چور کا نچوڑنے
والا یعنی چنانکه به پیچ وتاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و

انکه نام طایفه از ترکان می فرماید نیز هرزه میے لاید افشار نام قومی است از مغول پرایه فقط

اقول آنکه می طرازد که صیغه امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر

ایما کردن سکه اوست آنرا تا کجا گوییم میگوییم هرگز نگویند چراکه صیغه امر بمعنی مصدر و فاعل صدر

می آید که فشار از فشردن و فشار را از افشاردن صیغه امر است لاکن هرگاه که فشار و افشار

بسوی قبر مضاف سازند و گویند که فشار قبر بکسر را درین صورت فشار بمعنی مصدر خواهد بود

یعنی تنگ گرفتن قبر و فشار و افشار را حاصل بالمصدر نیز توان گفت یعنی تنگی چنانکه کوب که

حاصل بالمصدر کوبیدن است و در عرف ضرب که حاصل بالمصدر الضرب بمعنی زدن است و تراش و

ساز و کن و کش که صیغه های امر اند بمعنی فاعل می آیند مانند سنگ تراش و لخت تراش و جلد ساز و

طمع کار کن و بادکش و آنکه سرائیده است آنچه از گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی

ریختن و خلانیدن نه تنها نیست میگوییم که صاحب فرهنگ رشیدی فشاردن و افشاردن بمعنی خلانیدن

و هرزه و فحش گفتن آورده چنانکه شعر مولوی می نویسد شعر این چه کفر است این چه ژاژ است

و فشار + پنبه اندر دهان خود فشار + پس معنی فشار ریختن هرزه و فحش و معنی افشار که صیغه

امر است خلان است یعنی پنبه فرو بر و آنکه صاحب برهان قاطع که فشار را بمعنی پی در پی ریختن

نگاشته باور دارم که اینهم درست خواهد بود درین هنگام دیگر کتاب نزدم نبود که در آن نگریستمی

و آنکه میرزا اسدالله غالب بقلم آورده که افشار را جز صیغه امر بمعنی دیگر بمعنی مدد و معاون و

شریک و رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار سند آورد و جاناکه دزد افشار

بمعنی مددکار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بستاند و گذارد

و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از فشردن بمعنی افشرنده و دزد افشار

ترجمه آن در هندی چور کا نچوڑنی والا چنانکه پیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین

مال از دزد گرفت فقط می گویم که افشار بلا ریب صیغه امر است هرگاه پس از اسمی واقع شد افاده
معنی فاعلیه میکند چون دزد افشار که خود مرزا اسدالله غالب می فرماید باید دانست که زور بدو
قسم است یکی پهلوانی اندرین صورت می تواند که هر دو زورآور باشند که مال یکی دیگری نتوان گرفت
چه دزد بی حس و حرکت مانند جامه نمناک نیست که یک کس آنرا پیچ و تاب داده مال بطور آب بگیرد
و دزد افشار نام یابد دوم زور حاکمی که یک کس ملازم حاکم بهزار کس حکومت می کند و از حکومت
دزدان را می گیرد و مال از انها ستیده می گذارد و دزدان ازین سبب مال بوی می دهند که اگر
ندهیم ما را قید خواهد کنانید پس این کس بلاشبه دزد افشار است و راست این است که همه کس از
هر ملت و مذهب بل دزد هم میداند که سزای دزد قید و قطع دست است پس اگر کسی دزد
را گرفت و مال از و ستیده گذاشت اندرین صورت دزد را از قطع دست و حبس باز داشت
و همین باز داشتن از قید و قطع دست امداد و اعانت دزد است اگر کسی گوید که باز داشتن از
قطع دست و حبس این امداد و اعانت شخصی است نه فعل دزدی میگویم اعانت و امداد فعل دزدی
هم است چه این شخص دزدی پیشه داشت هرگاه که از گذاشتن گیرنده دزد نه دست دزد بریده شد
و نه قید شد پس گویا که گیرنده و دزد آله دزدی و فرصت دزدی بدو داد چه دست آله دزدیست
و عدم حبس فرصت دادن برای دزدی است پس امداد و اعانت دزد ثابت شد از طرف گیرنده
دزد و ستاننده مال و همین معنی دزد افشار است که مرزا اسدالله غالب فرموده جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ
الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا سیدام که بشوق و فور اعتراض طبع سلیم غلط مپسند جز براستی
پیوند مرزا اسدالله غالب مغلوب شده که این اعتراض نموده سوای این تقریر این عبارت
فرهنگ جهانگیری با شعر مولوی معنوی نیز برین دال است که افشار دو معنی دارد اول افشار است
دوم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد افشار و بغیر ازین کلمه جای دیگر بنظر

رسیده مولوی معنوی می فرماید **شعر** دلم دزدد و نظر او دزدد و آن هندو + عجب آن دزد دزدد
افشار چون است + در بهار عجم مذکور است که دزد افشره و دزد افشار کسی را گویند که در ظاهر خویشتن
را صاحب اعتبار وانماید و در باطن شریک و محرم دزد باشد و در مدار الافاضل است افشار
بمعنی حامی چنانچه گویند فلانی دزد افشار است بدانستم حکیم محمد حسین آمرزیده مؤلف برهان قاطع
بهمین براهین قطعی راه مستقیم تحقیقات لغات طی فرموده و گمراهان جیب و راست خیلی
دلائل را رهبری نمود **قوله** تنبیه انکسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
و فتح بای ابجد بمعنی بزرگ سامان خداوند و در فصل دیگر انگشته بوزن خرشته هم بمعنی
رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح
ایکسیه بالف مکسور بعد یای مجهول و کاف عربی مضموم بوزن بی خصیه **اقول** حکیم محمد حسین
آمرزیده خود موجد و مجتهد و مصلح زبان بود که به قیاس خلاف سخن وران و کتب لغات سلف مانند
مجتهد و مصلح و موجد لغت جدید بوزن مرغوب طبع دیگر رقم میزد و زبان بیچاره قلم را بدان
وزن آلوده می کرد که هنوز صریرش تظلم مباحث دیا لغت و اصطلاح و استعاره و کنایه اهل زبان را
غلط میگفت خدا آمرزش کند هرچه در کتب دیده و از اهل زبان شنیده نگاشت چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی
میطرازد که انگشته بکسر کاف و فتح تای فوقانی و سکون شین نقطه دار مزارعی که بسیار خدمتگار
و کارکن داشته باشد و انکسه بفتح کاف و بجای تا بای موحده و بجای شین نقطه دار سین
مصحف است و در فرهنگ جهانگیری نگاشته انگشته به فتح الف و کاف و تای فوقانی و سکون
نون و شین نقطه دار بزرگ پر مایه و ثروت و بعضی بجای فوقانی بای موحده نوشته اند می بایست
که مرزا اسد الله غالب نخست کتب نشان داده دیباچه برهان قاطع و باز فرهنگ رشیدی
و فرهنگ جهانگیری وغیره را میدیدند اگر هردو لغت که بران اعتراض کرده اند نمی دیدند

قوله قاطع برهان باختر مغرب را گویند و بمعنی مشرق نیز آمده **برهان قاطع** اعتراض منیر موئد والا
باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول
علم و یقین است از میان برد مثلا در کتابی دیدم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حال
آنکه آن شهر و آن ده را ندیده ام چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی
ما را آگهی داد باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چارپا را اندرون
بدم در می کشد ما از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن
کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور بمعنی مشرق است و باختر بمعنے مغرب و قول دکنی مردود
اقول قول وی که باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع
لفظ را که حصول علم و یقین است از میان برد غالب که بدانست مرزا اسد الله غالب دیگر لغات
اضداد عربی و فارسی را هم شامل است که آنها را هم از اضداد شمردن حصول علم و یقین را از میان
بردنست مثلا اگر کسی گوید که فلان را در فراز کرده دیدم چه معلوم که فلان را در باز کرده یا در بند کرده
دید و علی هذا القیاس در عربی لفظ عین مثلا اگر کسی گوید که عین فلان را دیدم چگونه دانیم که از عین چشم
مراد است یا چشمهٔ آب پس از این مثلهم قول دکنی مردود حال آنکه نه از آن امثله و نه از ین امثله قول حکیم
محمد حسین مبرور مردود میتوانست شد بلکه از دو امثله نگاشته مرزا اسد الله غالب و امر دیگر رو داد ند
نخست یاد نماندن آموخته از دوازده سال تا چهارده سالگی از مسمی هرمزد ثم عبد الصمد آموزگار
با مضای پنجاه و دو سالگی و دیم عدم توجه بر تصنیف اساتذه پیشین و بر محل استعمال و ترکیب الفاظ
نظر استفاضه بپندار مناسبت طبع سلیم غلط پسند خبر راستی نپیوند با فارسی زبان
و دون چنین آموزگار با فراوان کمال داشتن بدلیل اینکه مصرع **سعدی** چو بارشد بدرشتی فراز نتوان
کرد به بدلیل لفظ فراز بمعنی بستن است و شعر کمال اسمعیل نوشته در فرهنگ جهانگیری شعر چو مطبخ

ارچه که افگنده ایم ولی سبریم + بنشستی تو چو مسند شویم سینه فراز + بودن لفظ مسند دلیل است
که فراز بمعنی بلند و کشاده است و این عبارت موید الفضلا که باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و در
خاور همین نوع اختلاف است و ایضا اشعار نگاشته صاحب ارالافاضل شعر چو خورشید سر برزد
از باختر + سیاهی بخاور فرو برد سر + سر برآوردن خورشید از باختر دلیل است که باختر
مشرق باشد و فرو بردن سیاهی سر در خاور یقین است که خاور مغرب بود و صاحب جهانگیری
می طرازد که باختر مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده استاد عنصری گوید شعر چو برزد در
فتنه از باختر + دواج سیه را سفید آستر + برزدن در فتنه از باختر دلیل است که باختر
مشرق بود چون روز شد گویا دواج سیه را سفید آستر گشت و در فرهنگ رشیدیے
آورده که باختر مشرق و خاور مغرب فردوسی گوید شعر چو مهر آورد سوی خاور گریغ + هم از باختر
برزند بازتیغ + وگاهی عکس آن انوری گوید شعر دی زخاک خاوران چون ذره مجهول آمده
گشت امروز اندرو چون آفتاب خاوری + تحقیق آنست که باختر مخفف به اختر است و اختر
ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت و هم چنین خاور
مخفف خاور است و خا ر ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب باشد فقط
قوله تعالی فِیهَا عَیْنٌ جَارِیَةٌ دران چشمه ایست جاری فِیهِمَا عَیْنَانِ تَجْرِیَانِ در دو بوستان
دو چشمه جاری اند هرگاه جاریه و تجریان صفت عین و عینان گردید بالضرور از عین و عینان
چشمه آب مراد است اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَیْنَیْنِ وَلِسَانًا وَّشَفَتَیْنِ آیا نیافریدیم برای او دو چشم و زبان
و دو لب موید است که اگر لفظ لسان و شفتین مع عینین نبودے لفظ عینین بمعنی چشمان
مفهوم نگشتے قول شاعر ؎ عینان عینان لم تکحل جفونهما + دو چشم گویا دو چشمه
آفتاب اند که نه کشیده شده سرمه در پلک هر دو چشم پس بدلیل ذکر سرمه از عینان معنی

جسمان انسان می تراود صاحب صراح رقم میزند یقال بلد قلیل العین ای شهر قلیل مردم
است باعث ذکر بلد عین را به معنی مردم نگاشت و یقال فی المیزان عین یعنی در ترازو
با سنگ است درین جمله بذکر میزان عین را با سنگ فرمود الغرض استعمال الفاظ تازی
و پارسی متضاده المعنی و مشترکة المعنی بدون الفاظ متناسب المحل ما بعد یا ما قبل الفاظ
متضاده المعنی مانند امثله تازی و پارسی مذکوره افاده معنی مرادی نمی کند چنانکه مرزا اسد الله
غالب دو مثال مندرجه لفظ باختر مرکبه خویش و دو مثال باندراج لفظ فراز و لفظ عین تقلیداً
مرزا اسد الله غالب این همچنان ترکیب داده نگاشت مرزا اسد الله غالب در چهارده
سالگی دو سال زبان دانی از آموزگار رهبر فرزانه عبد الصمد آمرزیده آموخته و پنجاه و دو سال
شعر بیچاره سخن کافته تاهم محل استعمال الفاظ عربیه و فارسیه متضاده المعنی و مشترکة المعنی
که در قرآن شریف و کتب لغت تازی و فارسی باسناد قول فصحا و شعرا مرقوم اند ندانستند افسوس
است دگر افسوس است که باوجود نگاشتن حکیم محمد حسین ابن تبریزی که چون بلفظی از الفاظ
یا اسمی از اسما یا معانی نقیصه و امثال اینها بر خورند زبان اعتراض را بکام خاموشی
و دیده عیب ساز را بسرمه پرده پوشی نکشند چه فقیر جامع اللغات تابع ارباب لغت است
نه واضع و با وصف بودن صرصر خاک آن بیچاره از دیر دو صد و سی و هفت سال بر لغات
گزیده وی از کتب لغات مندرجه اشعار اهل زبان بی سند از بدولی اجتهاد خورده گیرند دیگر
افسوس است که در تنبیه فسوس واقع صفحه پنجاه و ششم رساله خویش مرزا اسد الله غالب لفظ فسوس
را تازی باین تصریح رقم زد که ره روان را آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است
من این را نمی گزارم و پرده از روی کار برکشیده رم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازی است
معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه همه مستخرج از افسوس است و آویلا صدقا و یا لیتنا تظلم

وازکه داوری می خواهم وکیست که این پریشان گوئی باآن عرضه دارم بچه صرف میرخوان
هم میداند که واو مجهول در تازی نمی آید ولفظ افسوس نه بروزن اسمای رباعی مزید فیه
ونه بروزن اسمای خماسی مجرد است اگرمی بود جامد می بود وازجامد هیچ مشتق نمی شود
وکدام مصدر بوزن افسوس هم نیامده که آنرا مصدر قرار داده چیارم افسوس است
که اگر به قول مرزا اسدالله غالب لفظ افسوس را مصدر باور کنم ومشتقات ویرا
رقم سازم باعتبار ترتیب حروف مصدر تفسوس بفتح تای قرشت وفا وتشدید شین
بی نقطه وسکون واو وتاخیر سین بی نقطه دویم بجای تاسف تأسیو وبجای متاسف متفسوس باز دیدیم
وبجای وآاسفاه واَسَواَهٔ میگردد پس این هرسه لفظ خارج از اوزان الفاظ
عربی اند ودر کتب لغات دیده نشده اند سوای ازین لفظ تاسف ومتاسف واآسفاه
از اسف است که مهموز است وازافسوس بفرض محال که مصدر عربی هم باشد مضاعف
است واز مضاعف مهموز چگونه برآمدن می تواند از مبدأ فیاض این صنعت
تجانس قابله فکر طبع سلیم غلط پسند خبر براستیے میپوند مرزا اسدالله غالب
عطا شد که سه لفظ تازی توام که یک ازان باسرا یاعینے مع واحرف ندبه
والف مد صوت است از بطن یک لفظ پارسی جامد استخراج کرده وشور
زمزمه نوید زاچ سوراین عجیب الخلقت در گوش رهروان وادی گفتار
ایجاد زباندانی انداخته حیرانم که مرزا اسدالله غالب بیان مولود شریف
لغات عجائب المخلوقات کرده یا اظهار اضغاث احلام خود فرموده بهرحال این تعبیر
مرزا اسدالله غالب مشابا این شعر است شعر پہلی تو تو روغن گل بہینس کی انڈہی سی
نکال + پہر دوا جتنی ہی گل بہینس کی انڈی سی نکال + اکنون ناظران این سطور غور فرمایند

که بعنایت بی غایت غفار الذنوب ستار العیوب آن مغفور را خوذنگر دیده و پرده
از روی کارش برداشته نشده رست است من ضحک ضحک و من حفر بیراً لاخیه فقد وقع
فیه شیخ سعدی علیه الرحمه می فرماید که **شعر** تا مرد سخن نگفته باشد + عیب و هنرش
نهفته باشد + صاحب بهار عجم می نویسد که افسوس بمعنی دریغ و حسرت است و جهانگیری
نیز همین مرقوم ساخته و شعر حافظ آورده **شعر** افسوس ازان کسان که ندانند این قدر
کز عمر آن خوش است که یک لحظه باهم اند + می گوئیم که علمای پیشین سد ذو القرنینی
انضباط او ازان اسمای ثلاثی مجرد مع مزید فیه و رباعی مجرد مع مزید فیه و خماسی
مع مزید فیه و او ازان مصادر و مشتقات آنها بقید اعراب و خاصیت ابواب
و محل استعمال چنان ساخته اند که اگر بدین نمط همه قوم یاجوج و ماجوج تخلیط و تغلیط
حد لغات عرب را بزبان قلم لیسند یک رخنه غلط هم نتوانند کرد شکر الله سعیهم
قوله تنبیه دوستانرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه
نشان میدهم در بیابانهای صاحب برهان قاطع بنگرند سیهن سراپای گفتار من بگزند
در بحث بای موحده بابای فارسی طرفه درازنفسی ولهوییی بکار برده شش لغت
از شش جهت گرد آورده بهای بر پشید بپا دیدن بسودان بسودن بکین ازان لفظ
چهارم که بسودان است و جامع لغات آنرا بروزن دلسوزان نوشته کلام حاشت
است بر زبان هیچ آدم زاد نگذشته باشد بهای صیغه امر است از پاشیدن باضافه
بای زائده همه کس داند که بای زائده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرشید
صیغه مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر را حیله حقیقی نیست از بهر
ضرورت یا برای تفنن برینا نرا که اسم جامد است متصرف ساخته اند اولا این مصدر

باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید انگاه بای زائده باید افزود تا این خانه خراب
لغت وجود پزیرد ببا ویدن همان زبان کوه قاف وکنار سکنه آن اطراف است
آری بسودن بسودن است باضافه بای زائده وآوردن بای زائده در مصادر
مسموع نیست بلکه ممنوع است بیکن مبدل فکن که آن صیغه امرست از فکندن بای ...
اززوائدست چنانکه خود موسوم ببای زائده است سخن درازی می پزیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افکندن بفتح همزه وفتح کاف عربی مصدریست پارسی وآنرا
اکندن نیز نویسند ومبدل آن اوکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افکن را
شیراوژن نویسند در صورت اول مضارع اول خواهد بود وباز اوکند واکند
واوژند هر چهار بحرکت اول وثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم که این
دو لغت یعنی بسودان وببا ویدن از کجا دریوزه کرد وصیغه امر وصیغه مضارع
لغت مستقل چگونه قرار یافت وباز باضافه بای زائد مستقلی دیگر چسان
هستی پزیرفت مگر رود دیگرست برود دیگر رود دیگرست برود دیگرهان این
هردو صیغه را باضافه بای موحده می نویسند وبدین افزایش دو بی صورت
می بندد ونوشتن بافزایش بای موحده از ائمهٔ فن کلام که روا داشته دیگر
شنده می آید که اگر هم چنین هرسیرابی فصل بای عربی بابای فارسی مضارعی
را بافزایش بای موحده بایستی آورد در بند ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا
فرومانده بپرشید چرا از دهن فرو رحیت مگر بپزیرد وببرد وبپوشد وبیاید وبپوید وبباشد
وببیند وببرد وبپراند مفید مدعا بیسه وسبب نبود گویند این الفاظ را بسبب
شهرت حشیر شمرد گویم از آسوده وآشفته آسان تر وشهور تر نخواهد بود که

این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است فقط **اقول** مرزا اسد الله
غالب اظهار طرفه نخندانی در الفاظ عبارت کرده که رسم خط ایجاد نموده یعنی
بوالهوس را بلهوس بدون واو و الف نگاشته میدانم که این هم از مسمی هرمزد
ثم عبد الصمد با فراوان کمال و دانش از دوازده تا چهارده ساله آموخته باشد
که هنوز یاد دارند و یا خود از طبع سلیم غلط مسپند جز براستی مپیوند بدین خیال اصلاح
داده باشند که لفظ بو که مخفف ابو است و عربی است و الف و لام نیز عربی بر لفظ هوس
که فارسی است نمی باید لهذا بل بضم بای موحده و سکون لام که بمعنی بسیار است بر هوس
بستند و بلهوس خواندند لا حول و لا قوة الا بالله ع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا * خدا داند که بوالهوس چه هوس کرده که داور بی همال مکافاتش لفظ بوالهوس را
هم از مرزا اسد الله غالب مسخ کنانید هر کس که نظر بر لغات دارد میداند که بوالهوس
و ابوالهوس مانند بوجهل و ابوجهل و نیز بوتراب و ابوتراب و بوالبشر و ابوالبشر
است و هوا و هوس و عشق را حکما از قسم جنون نوشته چنانکه صاحب صراح
و قاموس نگاشته است اگر گوید که مرزا اسد الله لفظ بل بضم بای موحده و سکون
لام را بر لفظ هوس که بضم های هوز و سکون واو مجهول و سین ساده است بسته است و
آن لفظ فارسی است بمعنی هوس بفتحتین ما می گوییم که مرزا اسد الله غالب در صفحه هفتاد
و ششم بعد قول قاطع برهان نگاشته که هوس با های هوز و واو مجهول بمعنی هوس که بفتحتین
است کجاست پس ازین آشکار است که بلهوس بضم بای موحده و فتح
های هوز و واو و سکون لام مغشوش است فقط دیگر می سراید که اگرچه چنین هر سیرابی فصل
های عربی با یای فارسی مضارعی را با فزایش بای موحده بابتی آورد در هند املاوس یعنی

انقباض طبع چرا فرو ماند باید دانست که لفظ سیرابی مرکب ست از لفظ سیر که
معنی پر است وضد گرسنه ست واز آب واز یای مصدری ومعنی ترکیبی آن سیر
شدن از آب ست مانند زمین زراعت وباغ وانسان وحیوان وغیره که محتاج
بآب اند وآب محتاج الیه پس اطلاق سیرابی برای این اشیا درست وبجا واطلاق
لفظ سیرابی که معنی سیر شدن یا کردن از آب ست بهر فصل بای عربی یا بای فارسی
چه سان درست شده انشته آید چه فصل بای عربی یا بای فارسی احتیاج بآب ندارد
پس این می باید نوشت که بهر سیری فصل بای عربی یا بای فارسی مضارعی را با فراییش
بای موحده بایستی آورد واگر محاوره تحریر لفظ سیرابی برای فصل بای عربی یا بای
فارسی وغیره دگیر جا که بآب مناسبت ندارد .. درست وبجا داشته شود اینهم رست
گردد که چندان خوردم که سیراب گشتم واین قدر زر وجواهر یافتم که سیراب شدم
حال آنکه این هگونه شدن میتواند که کسی طعام خورد وشکم از آب بر گردد وزر و
جواهر یابد وسیر از آب شود های های خطا کردم وغلط نوشتم مرزا اسد الله غالب
که ناظر وماهر باستانی نامه ها وطبع سلیم غلط مبند جز براستی میو ند دارند نیک
میدانند که ملک عرب کوهستان وریگستان ست وآب کم دارد ازین رو اهل
عرب را بآب رغبت تمام ست وبای عربی که ملفوظه او شان ست این نیز از
تاثیر کام زبان آنها محتاج تر بآب ست لفظ سیرابی برای فصل بای عربی نگاشت
آمدم بمطلب که بیا با کسر بای موحده راست ست که صیغه امر ست از بائیدن
دبیر لشید را که صیغه مضارع از برشیدن گفته ونوشته که بای موحده زائده ست
غلط نوشته این مضارع از برشیدن ست که بای موحده جز کلمه ست چنانکه در بپایدن

وبسودن است وآنکه می طرازد که بساویدن همان زبان کوه قاف وسکنه آن اطراف
است آری بپسودن بسودن است باضافه بای زائده وآوردن بای زائده در مصادر
مسموع نیست بلکه ممنوع است می شنفتم که زبان فارسی هفت گونه است چهار از آن
هروی وسکزی وزاولی وسغدی متروک اند وپنجم فارسی وششم دری وهفتم پهلوی
مروج اند اکنون از نگاشتن مرزا اسد الله غالب دریافتم که هشتم زبان کوه قاف است
سبحان الله چه تحقیق مرزا اسد الله غالب است وچرا نباشد که مانند هرمزد تم عبد الصمد
باکمال ودانش خاص فارسی آموزگار در عمر چهارده سالگی که دارد وآنکه رقم زد که
بپسودن بسودن است باضافه بای موحده وآوردن بای زائده در مصادر مسموع
نیست بلکه ممنوع است لا حول ولا قوة الا بالله تا کجا نگارم وازکه گویم که در بساویدن
وبپسودن بای موحده زائده نیست بل جزو لفظ است وبسودن بپای فارسی
نه در فرهنگ رشیدی وفرهنگ جهانگیری ونه در موید الفضلا ومدار الافاضل دیدم
گمان [illegible] دارم که همان بای موحده برآورندگان کتاب از راه تصحیف زیاده کرده
باشند چون علم لغت از منقولات است ودر منقولات گمان وقیاس را دخلی نیست
آنچه در کتب لغات باسناد اهل زبان مرقوم است همان درست است چنانکه
در فرهنگ رشیدی است که بساویدن بزیر یعنی بکسر بای موحده وسکون
بای فارسی بمعنی سودن دست یا عضوی را بچیزی وشعر ابو الفرج آورده ه
چون عدل تو صیاد عدل بساود + سرون آهوی نخچیر بی وسیلت دام + وصاحب
فرهنگ جهانگیری مینویسد بپسودن بمعنی سودن دست یا عضوی را بچیزی [illegible] آنرا [illegible]
نیز خوانند وبتازی لمس گویند حکیم سوزنی گفته شعر بخاک وادی آن چهره که آبله کرده

بالین

با آستین حریر ار چه نرم ببسودی + ابوالفرج رونی راست ﮯ کوه بسبود زخم
تیرش گفت + صاعقه است این نه تیر واغونا + واضح باد که بسودن ببای
موحده وبسودان ببای فارسی وبپسودن بکسر بای موحده وسکون بای فارسی
وبساویدن درین همه مصادر بای موحده جز کلمه است وباهم قریب المعنی
گذار در برهان قاطع میگویم هنگامی که وجود بسودن وبساویدن وبسود وبساود
باسناد شعرای اهل زبان ثابت گشت بسودان که اسم فاعل است مانند روان
که صیغه نعطی است از رفتن ومانند دوان از دویدن والف ونون افاده معنی فاعلیه
میکند نیز ثابت با وصف این اسناد مرزا اسدالله غالب می نگارد که بسودان
وبساویدان از کجا دریوزه کرده هیه هیه باین نادانی دعوی فارسی دانی
ورای این بای موحده حرف اول مصادر هم می شود چنانکه در فرهنگ رشیدی
وجهانگیری رقم میزند که تابئیدن بفتح بای موحده وتای قرشت بالف کشیده
وهمزه به تحتانی رسیده به معنی گذاشتن است عنصری گوید شعر تبارد زکار
برآید برین + کنم پیش هرکس ترا آفرین + سعدی فرماید ﮯ نگفتانه آخر
دهان ترکنم + تا جان شیرینش در سر کنم + واین نیز در فرهنگ رشیدی
تبکندن بفتح بای موحده وکاف تازی ودال ابجد وسکون تای قرشت
وهر دو نون وتبکندیدن بازدیاد تحتانی ودال ابجد دویم بمعنی سرباز زدن از طعام
وبخشیدن بمعنی بخشش کردن وبجیدن ببای موحده وکسر خای نقطه دار بمعنی پنبه ونشم
واکردن تراری گوید شعر همه دشت فرش است برهم فکنده + همه کوه نشم است برهم بخیده
پس درین مصادر بای موحده اصیلی است در مشتقات آنها چرا نباشد ندانم که مرزا

اسد الله غالب بلکه رهبری بای موحده اصلی ببا ویدن وبپودن رازائده
انگاشته‌اند حال آنکه درین دو مصدر هم بای موحده جز لفظ اند هی بی حفا کردم حفا
کردم خطا مرزا اسد الله غالب که بپا ویدن وبپودن رازبان کوه قاف مغز نامیده
راستین بقاعده زبان کوه قافی در مصادر بای موحده زائده آورده باشند
که همان انداز ببا ویدن وبپودن رازبان کوه قاف قرار دادند دگر می پرسیم
که اگر گویند که در لغت فارسی که حرف دومیش بای پارسی باشد حرف اولش بای
موحده می شود چنانکه در بپا ویدن وبپودن هست تا می گویم که در رشیدی لفظ
بتنگ بکسر بای موحده وفتح تای قرشت وسکون بای پارسی وکاف تازی بمعنی
خوشه کوچک انگور ودیگر بفتح بای موحده وبای فارسی وسکون رای قرشت بمعنی
جانوری مانند گربه هست هنگامیکه اسم جامد بتقدیم بای موحده بر بای پی آمده اسم مصدر را
که مانع که بدین روش نیاید و آنکه بسر آید که نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده از
ائمه فن کلام که روا داشته هست دیگر خنده می آید که اگر هم چنین بهر سپیده الی فضل بای عربی
با بای فارسی مضارعی را بافزایش بای موحده بایستی آوردن از خنده مرزا اسد الله
غالب بر ائمه فن کلام که نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده روا داشتند
مضارعی را بافزایش بای موحده بایستی آوردن ما را گریه می آید واز ترس خدا لرزه
براندام می افتد که بودن چنین معلم در چهارده سالگی وکافتن مغز بیچاره سخن
بی گناه تا پنجاه ودو سال ندانستند که مصدر را باشد که حرف اولش بای موحده جز لفظ
می شود وباوجود کتب لغت مندرجه اشعار اسناد اساتذه سخنوران اهل زبان
ندیدند مصدری که حرف اولش بای موحده جز لفظ می شود مضارعش همچنان

چگونه

چگونه نخواهد آمد چنانچه ابوالفرج میگوید ع بعون عدل تو صیاد عدل بباد ود؛ لیکن بعون
خود اہل کلام خنده کردن بر ائمه فن کلام ہم بدان حیثیت گویا نه پسندیدن کلام
آنان وانکار از پیروی ایشان و اظہار بغاوت خویش از ائمه فن کلام است
و ہم خورده گرفتن بر لغات اشعار سخنوران اہل زبان ایران دلیل استوار
ہمبرین است و عدم پیروی و بغاوت از ائمه فن کلام دلیل بر اجتہاد است
و اجتہاد در غیر زبان ہذیان بهرحال بر یک خنده مرزا اسدالله غالب که بر ائمه
فن کلام کرده اہل تحقیق صد خنده کردند و بر ناواقفیت از زبان فارسی
لفظ افسوس ہم فرمودند نه آن افسوس کردند که مرزا اسدالله غالب آن لفظ
تازی فرمودند و تاسف و تاسف و وا اسفاه گوئی سه بچه توام از آن بر آوردند **قوله**
تنبیه بر بروشان و وزن پرده بوشان معنی است می فرماید بموزون را به میزان نظر
باید سنجید بر بوشان از پرده بوشان در وزن مقدار یک ہای موزوں کم است یکی از
معتقدان این کتاب گفت که قصور کاتب نویس است که بار فارسی را باری بی نقطه
نوشت اگر به صورت بر به روشان نگاشتیے در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین
است بر به روشان زبان کدام سرزمین است گفت در اقصای ملک دکن جنبیان بدین
زبان سخن میکنند گفتم یاد دار بر سان معنی است است اما بی مضاف الیه نیاید یعنی بر سان
فلان بی و آن خود بدیہی است که بر بمعنی چلے و سان معنی طرز و اسلوب است فقط **اقول**
پرده بوشان و بر بوشان در وزن برابر اند چه این دو کلمه در تعداد حروف که نہست
اند و در حرکات و سکنات برابر اند چگونه در وزن بقدر یک ہای موزوں کم میگویند چه ہای
ہندی از خایت خفا کالعدم است و دال مہمله مفتوح مقابل بای موحده مفتوحه واقعست

وسوای ازین قول یکی از معتقدان این کتاب که قصور کاپی نویس است درست است چه یک
کتاب برهان قاطع بحروف سرب مطبوعه مطبع واقع کلکته بخط نسق نزدم بود دران
باین عبارت بربروشان بفتح بای موحده و بای فارسی و ضم رای بی نقطه و
سکون واو مجهول و شین نقطه دار بالف و نون زده بوزن خرفروشان بمعنی امت
نوشته بود پس همچنین درین کتاب کاتبان بسیار جا غلط نوشته اند و مرزا اسدالله
غالب به مؤلف خورده گرفته اند و در فرهنگ رشیدی نیز مرقوم است که بربروشان
که بفتح هردو بای موحده و فارسی و ضم رای بی نقطه و دویم و واو مجهول امت باشد
دقیقی گوید ه شفیع باش بربروشان مرا بدین ذلت + چو مصطفی بر داور بربروشانی + و قمر
گوید ه اگر دعوی کند رایش نبوت + شود خورشید و ماهش بربروشان + و بربیان
بمعنی امت است و نیز در برهان قاطع موجود است آورده مرزا اسدالله غالب نیست و آنکه
گوید که بسان رابی مضاف الیه نیارند درست است سوای این هزارها الفاظ رابی مضاف الیه
نیارند مانند پسر و پدر و غلام وغیره مگر در کتب لغات هم چنین الفاظ را بی مضاف الیه
نویسند مرزا اسدالله ناروا سخنها و مخلصان خود را سبحان الله فریب از راه می برد
برهان قاطع بسمل بکسر بای موحده و میم و سکون سین و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
یعنی سربریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش این است که در وقت ذبح
کردن بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند قوله قاطع برهان
آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب ببینم تا بپرسم که هر چیز که آنرا
ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جانداران است نه از برای
اشیا دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن است اینکه توضیح بسر بریدن

کرده

کرده چه معنی دارد باز گوییم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که
وقت ذبح کردن بسم الله می گویند خدارا بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید
و در وقت ذبح جز اهل اسلام کیم که می گوید چون تو خود می گوئی که بسمل آنرا می گویند
که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحه اقوام
دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز به تیغ با سلحه دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس
ازین پرسش گوییم که ای بی خرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهرین
معنی خاص وضع کرده باشند لفظی ست باستانی و لفظی ست قدیم چنانکه خرد گواه است
که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث
تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه
می گفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار
دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون
این حکایت انجام پذیر شود بپرسم که از عصر رودگی و فردوسی تا آن زمانه که تو
دران بوده بسمل مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لک
ای دکنی کردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار
ترا مسلم میدارند و سند می شمارند فقط **اقول** آنکه می سراید آرزو دارم که جامع
برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد
ذبح از برای جانداران ست نه برای اشیا آشکار ست که ارواح اموات از صدها
سال رخت هستی را گذاشته باشند و از کشش کشش بازپرس اندرون گور هم
رهائی یافته باشند بخرافات این و آن عالم سفلی کی می گرایند که پاسخ پرسش مرزا اسدالله

غالب پرداز ند مگر ایزد بی چون نسبت کارهای این عالم بر شخصی حصر نداشته که
پس از انحلال پیکر هستی هم جان از عهده خویش برآید ازین رو این خاکپای
حرف شناسان الف با تا می نگارد که شی لفظ عربی است و چیز بکسر جیم فارسی
و سکون تحتانی و زای هوز در پارسی ترجمه است بمعنی موجود و ناچیز بمعنی
معدوم پس در فارسی و عربی اطلاق شی و چیز بر هر موجود از موجودات
عالم از روی لغت ظاهر است و انسان بمقتضای ولقد کرمنا بنی آدم از اشرف
موجودات است و حیوان مطلق کم از آن ازین رو اطلاق شی و چیز بر انسان و حیوان درست
گشت جهان آفرین خود می فرماید وجعلنا من الماء کل شی حی حیات انسان و حیوان بر
آب حیات موقوف است که اگر یک ساعت آب نیابند بمیرند بالضرور هر دو
داخل شی اند ورای این آیه آیه دیگر است ان الله علی کل شی قدیر
پس خالق کائنات اطلاق شی بر جمیع مخلوقات کرده مگر موافق عقیدهٔ مرزا
اسدالله غالب همه جاندار تحت اشیا نیستند و هر که تحت شی نیست تحت
قدرت قادر قدیر هم نیست لازم می آید که همه جاندار تحت قدرت قادر
قدیر نیستند سبحان الله چه راستی طبع سلیم غلط مسند جز براستی
پیوند مرزا اسدالله غالب است و چگونه نباشد که مانند هرمزد عم عبدالصمد
فارسی باکمال و دانش آموزگار در عمر چهارده سالگی مرزا اسدالله غالب بکبر
سیر گردید و این عقیده زردشتی و قواعد و محاورات جدیده فارسی کدام آموزانیدن
می تواند خوش طالع است که در عمر چهارده سالگی زیب ده مسند خلاقی گشتند
و تعلیم و تلقین متعلمان و عقیدتمندان می فرمایند و به مردمان دور و دراز

(حاشیه: ۵ گردانیدیم از آب ... را ...)

بفرستادن

بفرستادن بسالها دعوت می نماید دگرمی پژوهم که هنگامیکه جاندار شی نشد
تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار کیست
اگر فرمایند که خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار یکی است در قول مرزا اسدالله غالب خلاف لازم
می آید و اگر ارشاد کنند که خالق و مهلک جاندار دیگر است و خالق غیر جاندار دیگر
است تعدد آله می گردد این معنی نزد اهل اسلام عقلا و نقلا باطل است بدلیل
آیه لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مگر همان در عقیده زردشتیان درست خواهد
بود که بهمون عقیده جاندار را شی نفرموده از ازل تا این دم آدم و اولاد آدم و کل
حیوانات را که گزشتند و هستند لاشی و ناچیز انگاشتند حال آنکه از برهان قاطع
و غیاث اللغات که از مزیل می نویسد و از بهار عجم مفهوم است که چیز بمعنی موجود و
ناچیز بمعنی معدوم است و نیز مرقوم است که ناچیز بمعنی فرومایه و بداصل و بی
دانش و شخصی است که کارهای دنی کند از این تحریر هویدا گشت که چیز بر جمیع موجودات
خواه انسان و خواه حیوان و خواه شجر و حجر و غیره باشند شامل است می سراید که دگران
بر سم که ذبح عبارت از گلو بریدن است اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی
دارد مرزا اسدالله غالب درست نفرماید باهم رقم میزنم که الذبح بفتح و سکون ثانی گلو بریدن است
و بکسر اول ما یذبح کقوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم باید انگاشت که در فقه ذبح عبارت بدان نطق از گلو
بریدن گوسفند و غیره است که سر او از تن جدا نشود و این قسم ذبیحه را اهل اسلام می خورند و توضیح
ذبح بسر بریدن کرده است برای این گروه است که همانا که ذبح میکنند حکم نصه میکنند که گلو بریده بگذارند
تا که اهل اسلام خورند بلکه بکینه و عداوت ذبح می سازند و سر از تن جدا می کنند و اطلاق ذبح بر همان
گلو بریده یا گردن بریده و سر از تن جدا شده یا نشده شمشیر یا کارد از دست مسلمان یا کافر

۲۵ [illegible]

۲۶ [illegible]

مجازیست وانسان وحیوان خسته وزخمی دیگر جا را ازتن که مرده باز نده باشد ذبوح میگویند
وانکه میکارد باز گوییم که شمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه آن قرار داده که وقت ذبح کردن
بسم الله گویند خدا را بفرمائی که هنگام شمشیر زدن بسم الله که می گو ید و در وقت ذبح جز اہل
اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوی که بسمل آنرا می گویند که حین ذبح بسم الله می گویند لازم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد می نگارم که در کتب قرات تسمله بفتح بای موحده ومیم
ولام وسکون سین سعفص وتاخیر تای فوقانی مصدر جعلی بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم
خواندنست وہمین روش سحبله بفتح سین سعفص وحای حطی ولام وسکون بای موحده
وتای قرشت مصدر جعلی سبحان الله خواندن ست واہل فقه تسمیه وتسبیح نامند
چونکه اہل اسلام ہنگام ذبح از کارد یا از شمشیر بسم الله الله اکبر می گفتند فارسیان
که باسلام مشرف گشتند این ہم وقت ذبح بسم الله الله اکبر سے گفتند ومی گفتند
که ما بسمله کردیم چنانکه اہل اسلام می گفتند که ما بسم الله خواندیم پس از مناسبت
بسمله ذبیحه را بسمل نامیدند وگلو یا گردن بریده وسر از تن جدا شده باشنده از کارد
یا شمشیر بدست اہل کدام مذہب وخسته وزخمی دیگر جا را از تن که بسمل نامیدند
مجاز گفتند تا اینکه سخنوران اہل زبان عاشقان را بسمل تیغ نگاه وتیر مژگان وادا
وآن نگاشته حال آنکه نه تیغ است نه تیر نه بسمل است نه بسمله دلیل این عبارت
بہار عجم واشعار مندرجه است که بسمل بکسر اول وسیوم ذبح کرده شده ودر وجه گفته اند
که وقت ذبح بسمله گویند که عبارت از بسم الله خواندن است بہر تقدیر ہر دو لفظ بحذف
اند فارسی الاصل نیستند وچراغ بسمل استعاره است مرزا بیدل گوید شعر تیغ ناز
آستین می مالد از جوہر حیا + یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم تا ورکاسی

دامن

دامن او گر بدست آید دم بسمل مرا + آنچنان میرم که نبود حسرتی در دل مرا + آصفی راست
شعر قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا + تا نماند حسرت دیدار او بسمل مرا + بسمله مخفف
تمام بسم الله است علی خراسانی گوید شعر از مصحف روی تو به پیشانی بر خون + بسمل شده
تیغ تو صد بسمله دارد + بسمل گاه جای ذبح کردن حیوانات و آنکه می سراید که پس ازین
همه پرسش گوییم که ای بی خرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بدین معنی
خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جانداران خسته و گلو بریده را چه می گفته باشند
اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گوییم مسلم لیکن قرار دهندگان و آفرینندگان را
هرگز این وجه در ضمیر نگذشته باشد تا هم می گوییم که لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست بل مخترع
فارسیان که بعد حصول شرف اسلام بسم الله را از روی تخفیف و کثرت استعمال
بسمله گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تخفیف باسم الله را اهل عرب بسم الله
خوانند که قرآن شریف برین گواه است و آنکه گفته که خرد گواه است واضح باد که
وضع الفاظ و استعارات و کنایات و اصطلاحات از منقولات اند و در منقولات
خرد گواه شدن هرگز هرگز نمی تواند مثلا اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام مجید
است و یا این عبارت حدیث است تا که از قرآن شریف و یا از حافظان و محدثان
و کتاب حدیث ثابت نکنند باور ندارند و در صحت زبان پارسی گواهی نظم و نثر سخنوران
اهل زبان مقبول است که گواهی آدمی یا نوشته وی شدن می تواند نه بیچاره
خرد که وجود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند پس در معقولات خرد گواه شده می تواند

زیرا که خود قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز می کند و دریافت می سازد اجزی وجود چیز دیگر چنانچه وجود مصنوع راهبر است بر وجود صانع پس گواهی خرد بر وجود لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله نامقبول و گواهی شعر حکیم ناصر خسرو و اثیر الدین اخسیکتی مرقومه فرهنگ جهانگیری و شعر استاد فرخی مندرجه بهار عجم به تفصیل ذیل بر وجود لفظ کشتار بضم کاف تازی و فتح تای فوقانی و سکون شین نقطه دار و الف و رای قرشت مستعمل بمعنی بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله مقبول حکیم ناصر خسروی فرماید شعر بُد بتن خویش چو خو کرده ٔ + باید خوردنت ز کشتار خویش + اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر من آب با کم آن نظم ریزه مردار است + جدا باب توان کرد مردم از کشتار + استاد فرخی نوشته شعر هنوز هیچ یکی پیش میر برده نبود + ازان شکار که از تیر میر شد کشتار + و آنکه رقم زد که لفظ آفرینندگان ازا هرگز این وجه در ضمیر نگرشته باشد ما می گوئیم که چرا در ضمیر نگرشته باشد اسم کنند و سمی راندانند چه فارسیان مانند مرزا اسد الله غالب بودند که با وصف ادعای این که زباندانی من بفره سه فرده خدا آفرید لفظ فارسی را تازی و تازی را فارسی می فهمد و یا مانند توته بودند که حق است پاک ذات الله می گفتند و نمی فهمیدند که حق الله کیست و پاک ذات الله چیست هرگاه که فارسیان اسلام آوردند در اسلام ماند کارهای که در مذهب آنها بودند کارها دیدند نام از کارهای مذهب خود نقل کرده بر کارهای اسلام کردند شاید که روزه و نماز که در عربی صوم و صلوة است مصداق این صوم و صلوة باشند و یا برای کار اسلام الفاظ فارسی نبودند که به تلفظ سپے آوردند با لقای ایزد متعال بمضمون علّم آدم الاسماء کلها لغت ها تلفظ کارهای متعلقه اسلام نگفته آوردند و آنکه نبشته که بسمل بمعنی

مردم

مردم صاحب علم و بی دبار در کلام کدام سخنور دیده نشده طوبی لک ای دکنی گردن
زدنی طرفه طالع قوی با خویشتن آورده که زیرکان سند گفتار تر اسلم میدارند
و سند میتیارند فقط می گوئیم که مرزا اسدالله غالب خود بسند کلام کدام سخنور خود
بر تحریر حکیم محمد حسین آمرزیده گرفته اند که حالا می گویند که بسمل معنی مردم صاحب علم
و بی دبار در کلام کدام سخنور دیده نشده پس از دیدن کتب لغت نامبرده های دیگر
که مانند لغات مجمعه صاحب برهان قاطع اند اعتراض فرمودی درست بودی
و بدون دیدن آن کتب فقط بودن زدنی قافیه دکنی حکم کردن زدنی فرمودن زیاده از این
در جهان ظلمی دیگر نیست ✱ بر آن لغتها که مرزا اسدالله غالب اعتراض کرده اند آن
لغتها در اشعار سخنوران اهل زبان مندرجه فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری و بهار عجم
وغیره دیده شده اند پس چرا گفتار حکیم محمد حسین آمرزیده مولف برهان قاطع را سند
نه شمارند نه آن سند می شمارند که بدون دیدن دیگر کتب لغت مرقومه اشعار اساتذه
اهل زبان فتوی دهند **قوله** تنبیه تدو به فتح اول و ثانی بواو کشیده در باب فصل و تذرج
بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بباب فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در
باب فصل و تدو و بذال منقوطه و واو در آخر به باب فصل این چهار اسم در چهار
فصل از بهر تدرو آورد که قافیه مرو و سرو است به زبانش نرفت گوئی چنانکه
خداپرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق
صیانت می کند حقیقت این است که تدو بدال بی نقطه و تذو بذال منقوطه اسم کرمی است
که در گرمابه هنگون می شود و این هر دو لغت عربی است **اقول** ما در کتاب برهان قاطع
مطبوع حروف سرب در مطبع واقع کلکته که از نظر قریب سی فضلا بصحت رسیده

ونیز در فرہنگ رشیدی و فرہنگ جہانگیری دیده که تندو بفتح تای قرشت وضم دال
بی نقطه تند و بضم ذال منقوطه جانوریست سرخ پر دار شکون حمام است اگر عربی میبود
این ہر دو لغت صاحب فرہنگ رشیدی و فرہنگ جہانگیری نمی نوشتند و در
صراح و قاموس و بحر المحیط که مانند قاموس است وجود میداشتند است مرزا اسد الله
غالب گفته که چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد اہرمن پرست را اہرمن
از گفتن کلمه حق صیانت میکند اگر گوید که دال نقطه دار در فارسی نیامده ما می گویم
که دال نقطه دار در تذرو و باذ نیز داستانی نیست مگر سوای زبان ژند و پازند و استا
دیگر فارسیان دال نقطه دار را در بعض لغات نگاشته اند چنانچه از فرہنگ رشیدی
و فرہنگ جہانگیری مویدا و برہان قاطع تومن باول بثانی مجهول رسیده و میم
مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات
است و بعضی گویند ترکی است فقط قوله قاطع برہان بعضی گویند ترکی است
مگر در کمان جامع عربی است که جمع آن تومنات آورده نی بیچاره این لغت را
از سومنات آورده واو را مجهول می نویسد واو خود کجاست که مجهول صفت آن
افتد دیگر صد پاره ده نش فرزانگان را ہم میزید پاره ده یعنی چه واو است
که لفظ ترکی است و در تحریر لغات ترکی اعراب با حروف نوشتن رسم افتاده
است واو علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم ہر آئینه تومان نویسند
و تمن خوانند بتای مضموم و میم مفتوح و تمن در ترکی امیر را گویند و یوزسدر او منک
بمیم مکسور و نون ساکن ہزار را **اقول** حکیم محمد حسین آمرزیده جامع لغات منتخب
برہان قاطع از دیگر کتب لغات است نه واضع که در کمان وی لفظ تومن عربی باشد اگر

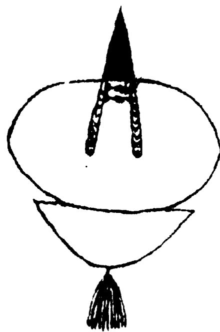
وی باشد

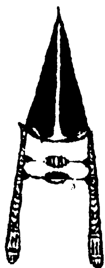
وی نبشته که بعضی گویند ترکی است شاید که نزد بعض فارسی خواند بود چونکه لفظ تومن
فارسی نبود ترکی بود لهذا صاحب برهان قاطع قول بعضی را که بعض گویند ترکی است
رقم زد و جمع آن که تومنات نگاشت این تصرف فارسیان متاخرین است چنانچه
جمع پرگنه پرگنات وجمع بیرون بیرونجات نویسند و آنکه مرزا اسد الله غالب مینگارد
که فی بیچاره این لغت را از سومنات آورد حکیم محمد حسین مغفور را از اهل اسلام
بود چه سان در سومنات میرفت بلکه سومنات را بخیال هم نیاورده باشد این خصوصیت
مرزا اسد الله غالب است که سومنات را در خیال دارند و مانند خود دیگر را می پندارند
صاحب مدار الافاضل بحواله تحفه تمن را ده هزار سوار و صاحب موید الفضلا
هزار از نزر ولایت می نگارد یاد دارم به هنگامی که میر منشی دفتر فارسی محکمه عالیه صاحب اعظم
کل امورات والی متعلقه والا راجستان بودم کاغذات از قصبه جاود متعلقه ملک مالوه مضاف
گوالیار بمعرفت محکمه نیمچه می آمدند در آن بجای لفظ تحصیل دار تمندار نگاشته می شد
نه معلوم که چندین ده تحت وی بودند و پیش ازین در فوج بادشاه دهلی در
یک هزار پیاده ده تمن صد صد کس می بودند و سر صد کس را تمندار می نامیدند
ازین تحریرات مفهوم گشت که تومن لفظ ترکی است دست را گویند هرچه باشد
دیونر صد را و سنگ هزار را و در محاوره هر ملک تمن معانی مختلف مستعمل است
و تومان در ملک روم نام زر مسکوک نیز هست و بدانست خاکسار چنانست که در آن
ده که تمندار قیام داشته باشد آن را تمن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کتاب
برهان قاطع مولفه زیاده از دو صد سال است و در محاوره این زمان و آن هنگام لغات
بسیار در هر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام بسیار دخل است چنانکه بول الانجار

قاروره میگویند و قاروره شیشه باشد که دران بول کرده پیش طبیب برای مشاهده برند
و علی هذا القیاس لفظ جلاب که در اصل جو شانده نبات وعسل است مجازا جوشانده
ادویه بد ذائقه و بد رنگ و بد بوی را خوانند و آنکه صاحب برهان قاطع صد باره
ده نبشته دران زمان لفظ باره بجای عدد استعمال کرده باشند چنانکه صد عدد
گویند **قوله** تنبیه جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین زای قرشت
می نویسند و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی آن می آرد مانا
این لفظ را فارسی می پندارد دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الاخر نیست
این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه آن سوز با لغت عربی است یا اختراع
این ساده لوح **اقول** حکیم محمد حسین تبریزی لفظ جمار بفتح جیم و تشدید میم و تنوین
رای قرشت را است مغز درخت خرما آن میدهد و شحم النخله عربی آن میفرماید دانا
هم عربی میداند بل دانایان هم که نظر بر کتب لغت دارند میدانند الامر را سهل است عاب
گر نظر بر کتاب ندارند و بوالهوس را بهوس بدون واو و الف نویسند و لفظ افسوس
را که فارسی است تازی شمارند و سه جهه یعنی تاسف و متاسف و دو اشتقاق از تشکش
بر آرند میدانند لهذا العلم می آرند که با لغت عربی است و با اختراع این ساده لوح
اکنون بیان دو امر می پردازم که فرهنگ نگاران مانند صاحب فرهنگ رشیدی وغیره
التزام کرده که هر چند اهل زبان ایران بعض لغت عربی و ترکی و یونانی سبب نبودن
لغت فارسی معنی لغت عربی و ترکی و یونانی استعمال کنند ننویسند حکیم
محمد حسین تبریزی این التزام کرده که انچه اهل زبان ایران بدان تلفظ نمایند خواه فارسی
و عربی و خواه ترکی و یونانی و خواه کنایه و استعاره و اصطلاح مشهوره و غیر مشهوره باشند تعلیم آرد

چنانکه با لغت ترکی و یونانی مرقوم اند از ان جمله یک لفظ حمار عربی است که فارسی
آن در آن زبان نیافته نه معلوم فقط لفظ حمار بچه کردار ناسخن معتوب و مغضوب
مرزا اسد الله غالب شد که در باب اعتراض در آمد و الفاظ سقراط و سقر نوس سلیمو
که یونانی اند و تمر بضم تای قرشت ترکی بمعنی آهن و تمر قزک بفتح تای قرشت و کسر میم
و سکون رای مهمله و قاف و زای هوز مفتوح و کاف ساکن در معنی قران مجید است
و ترکی است پس الفاظ یونانی بمناسبت تبعیت و بر الفاظ ترکی بودن زبان اجدادی
اعتراض نفرمودند و بر لفظ عربی که در ان قرآن و حدیث شریف است اعتراض کردند
سبحان الله چه دعوی اسلام است برهان قاطع جمدهر بادال ابجد بر وزن خنجر
سلاحی است که در هندوستان آن را کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب در
است یعنی پهلو شکاف هندی دندان عزرائیل قوله قاطع برهان سخن فهمان را دعوت
می کنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یک دیگر بپمایند هر که
از من نیز عمزده تر است چون به فهمیدن معنی این عبارت دل شد دیده بینم که
چگونه بی اختیار می خندد جمدهر را اسم کتار قرار میدهد و کتاره را بتای قرشت
می نگارد گویی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی اندیشد که کتاره
بتای ثقیله هندی حربه دیگرست و جمدهر حربه دیگر از کیفیتی دیگرست و این سا
صورتی دیگر مغلطه آخر آن که جمدهر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند
حال آنکه لغت هندی است بدال مخلوط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این کلمه گفتگو
در فروغ بود مسیر ماید که در اصل جنب در است یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که
صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندی است و منذ این

نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و هندوی چگونه نهاده باشند
بعد از رفع دغدغه ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل
کجست در یعنی هندو نکاف نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه
نیست فرع آن اصل است یا خود اصیلی وفضیلی دیگر است درین حکایت خرد جزین
قدر پی نبرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال مختلط
التلفظ که در هندی صیغه امر است بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل
توان گفت ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود **اقول** ما سخن فهمان انصاف گزین
حق پسند را تکلیف دعوت میدهیم و عرض حال دعوت مرزا اسدالله غالب سخن فهم از خدمت شما
میکنیم که بهر دیدن تماشای خنده خریش آمان مانند رقاصان می طلباند سبحان الله چه رتبه
شناسی و قدردانی سخن فهمان میفرماید و می سراید که جمدهر را اسم کتار قرار میدهد
و کتار را بتای قرشت می نگارد گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد آشکار است که
حکیم محمد حسین تبریزی بود و از اهل تبریز و دیگر از اهل ولایت تای ثقیله و دیگر حروف
مختلط بهای هوز بر آمدن نمی توانند لهذا وی کتار بتای قرشت نگاشت چنانکه صاحب
فرهنگ رشیدی مینویسد که کتاره بفتح کاف تازی و تای قرشت و رای بی نقطه و سکون الف
و هاي هوز و کتاله بلام حربه ایست که هندیان دارند و در سفرنامه گفته که در اصل قتاله است
بغا عربی است و اهل یمن جنین گویند خسرو گوید **شعر** سر آن دو چشم گردم که چون هندوان رن خیز
همه نیزه نوک مژگان زده بر جگر کتاله * راست این است که لفظ کتار بتای هندی حربه هندیست
و فارسیان که کتار بتای هندی گفتن نمی توانند بعض کتاره بتای قرشت و رای بی نقطه
بهای هوز زده میگویند و بعض کتاله بتای قرشت و لام و های هوز میخوانند و عرب با قتاله





لهذا بجای کاف نازی نامیدند وانکه می نگارد که بنیزمی اندیشد که کنار بنای تفیله هندی
حربه دیگرست وجمدهر حربه دیگر آنزا تیغی دیگرست واین را صورتی دیگر تا می نگارم که مرزا
اسدالله غالب اندیشید که چگونه گویم که کنار حربه دیگر وجمدهر حربه دیگرست وکنار را تیغ دیگر
وجمدهر را صورت دیگر اگر میندیست چرا دخل در معقولات کردیمه کسان بل همه طفلان
دهلی که بر ریسمان بادفرمی پرانند وبران بادفر نقش بدینصورت که بر حاشیه نگاشتم از کاغذ
رنگین تراشیده می چسپانند وآن بادفر را کنار دار وجمدهر نیز نگویند ورای این تحریر
حکایت وکبت ودوهره بیان کرده بندت داموردت باشنده بلب گڈه اکنون قیام
بزیر دهیلی بوجه ثبوت اتحاد مصداق کنار وجمدهر بقلم می آرم که ظالم سنگه قرابت دار
راجه اجیت سنگه جد الجد راجه ناهر سنگه رئیس بلب گڈه مهلوک بجرم سرکار انگریزی
پیش از هفتاد دو سال بدبانیدن بهره زمین از راجه اجیت سنگه متقاضی بر روزی
سیند هیه گشت سیندهیه مذکور که مهربانی بحال راجه اجیت سنگه داشت
خوست که از خشم لفظ کنوار نسبت ظالم سنگه از زبان برآرد ظالم سنگه
بی اتمام لفظ کنوار از کنار کار سیندهیه و راجه اجیت سنگه ساخت که کبت
ودوهره برین دال ست **کبت** بت جاتی رتیت جاتی کل نوکے ریت جاتی
همت جاتی کدرجاتے سبہے یا نام دہارمی کی + بانکون مین بانک جاسیے
امینڈون مینڈ جاتی دکہن مین ساکہ جاتی هند کی کناری کی + کہین نرنام جابی
گنگا کی پریتگا نہوتی تو جدجاتی جالم سنگہ کہن کراری کی + جابی ایسی ڈل مین
کناری موتہ ڈل کی بینٹہ جاتی پنچ پن مالی سیکے **دوهره** اون لگا
لکہہ سی کہا اون کینیچے جمدہار + وار سکہنے بابا ہین اتوکر دینی پار + لبرانزین

حکایت وکبت و دو بره گشتن ظالم سنگه روزجی سیند بسبه در اجه جیت سنگه را از
حربه بمون یک کٹار در یک مجلس فی آن واحد و بودن نام بمون حربه کٹاره حمد بهر
اظهر من الشمس و ابین من الامس است می بائست که مرزا اسدالله غالب بخست تحقیق اتحاد
مصداق کٹار و جمدهر میفرمودند بس زبان اعتراض بر قول حکیم محمد حسین آمرزیده می کشودند
تا زیر بار دعوت سخن فهان وبچمانیدن جام نشاط با بیان تندی و مؤدای شعر بمکشتے
شعر آن کس که نداند و بداند که بداند + در جهل مرکب ابدالدهر بماند + و انکه می سراید که می فرماید که
در اصل جب درست یعنی پهلو شکاف جب عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است
لفظ بانکه در اصل سندیست و سندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب
از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند ما هم می گوئیم که لفظ جب عربی است بمعنے
پهلو و لفظ در فارسی هرگاه که اول کلمه آرند معنی ظرفیه خواهد بخشید و هرگاه که در
آخر کلمه آید افاده معنی فاعلیه می کند و هرگاه که مطلق گویند صیغه امر از دریدن خواهد بود
چنانکه درین ملک وجب در و در و بدر باز دیا دبای موحده است باید دانست که
شمشیر حربه ایست برای مقابل و محاذی که مقدار چهار دست دور باشد و کارد و کٹار
حربه ایست برای جلیس و همنشین چنانکه در مجلس پهلو به پهلو می نشیند هرگاه که پهلو نشینند
را کٹار زنند بالضرور در پهلویش خواهند زد لهذا طبع سلیم غلط میند جز براستے میوند
نه مرزا اسدالله غالب بل اهل فطرت و زکا و فصحای اهل زمان کٹار اجب در
اسم باسیے کردند بهمین سبب و نیز بانکه نوعی کارد و کٹاره اکه در پهلوی بستند
عربان و غیره جنبیه بفتح جیم تازی و کسره بای موحده و سکون نون غنه و شدید یای تحتانی
خوانند و انکه میگوید نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند سبحان الله

چه عقیدت و نیاز است که بظاهر تبرکا و تیمنا نام خود اسد الله داشتند و تخلص هم غالب
کردند و لشوق و فورا اعتراض بنام نهاد جب در اعتراض بر صفدر و حیدر ساختند
و فرامش کردند که مسمی کیست اهل سیر میگویند که حیدر به تشدید یه تحتانی است و مرکب است
از حی که بمعنی اژدها است و در که بمعنی درنده است چرا که حضرت علی کرم الله وجهه
بهر دو دست اژدها را دریده بودند و اهل لغت می گویند که حَیْدَرَة نام مادر زاد
امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و نام شیر نیز و در صفدر خلاف نیست که صف
لفظ عربی و در فارسی است و آنچه رقم میزند که درین حکایت خرد چرا این قدر نمی پرسید
که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر و هر بدال مخلط التلفظ بها که در بندی
صیغه امر است بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل نیز توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات اوست احقر العباد از پندت هری چند عمرش دراز باد
که در علم شاستر و سنسکرت و دیگر علوم هندیه نظیر خود در ینجا ندارد پرسید
که لفظ جم چه معنی دارد گفت زبان سنسکرت است که چیزی ناگوار و شخصی ناگوار
و سخت مزاج و حاکم جابر و بی رحم را گویند گفتم که بعضی می گویند که جم در سنسکرت
عزرائیل را گویند که جان قبض می کند گفت نی نی مگر بمناسبت معانی
مذکوره توان گفت دگر گفت که جم نخست در زبان شاستریم تحتانی بود بکثرت
استعمال و تغیر لهجه مردم عوام جم گفتن آغاز ید چنانکه مشهور است دیم در شاستر بمعنی اشتر است
کما نرا جم نیز خوانند باز پرسیدم که لفظ دهر که در جمدهر است و آنرا کثار نیز گویند چه زبان است
گفت دهر مخفف دهار است و آن طرف باریک شمشیر و کارد است که ازان چیزی بریده
میشود و دهار آب روان هم است که بدریا زود و تیز جاری میشود پس بواد دیدم

بمعنی چیزی ناگوار چم دہار بمعنی بسیار بد دہار ست و بوا دیدم بمعنی آنین یعنی در
محدبار بمعنی دو دہاره این وجه اقرب بمطلوب ست ولی تکلف ست که فی الحقیقت
کنار دو دہار دارد و دہار را فارسیان تیز نامکبه تای قرشت وسکون تحتانی
مجهول وزای ہوز و نون بالف کشیده وعربان خد بفتح حای حطی وتشدید دال
ابجد خوانند ازین رو باور دارم که صاحب برہان قاطع این نوشته باشد که
ہندی دہار عزرائیل گویند مردمان از تصحیف وتحریف دندان عزرائیل خوانده
ونوشتند ومرزا اسد الله غالب نیز بران ساجع شدند ودلیل بران این ست که صاحب
برہان قاطع می نویسد که ہندی دندان عزرائیل گویند واضح باد که لفظ دندان ہندی
نیست ونه لفظ عزرائیل ہندی ست صاف غلطی ناقل ست که بجای دہار دندان نوشت
زیراکه لفظ دہار ہندیست ولفظ دندان فارسی **قوله** تنبیه ہان دیده وران انصاف
انصاف مراغوی از جبین چکید تا این خس وخار از راه لغت فرو رفته ام وجز
آفرین مزدی دگر نمی جویم بلکه ازان نیز گزشته ہمین دادمی خواہم دیگر ہیچ در فصل
جیم عربی مع النون جنبور بوزن ابی ذر ودر فصل جیم عربی مع الیار تحتانی جینور
بروزن کینه در ودر فصل جیم فارسی مع الیار چینور بروزن میرود ودر فصل خای
معجمه مع النون خنبور بروزن طنبور وہمدرین فصل خنبور بروزن حلی گرد در
فصل خا مع الیار مجهول خینور بروزن بی خبر شش اسم از بہر یک صراط آورده
پندارم در تصحیف خوانی نیز ہمتی قوی ونظری ہمه جا رس داشت که بسیاری از الفاظ را
که یکی از انہا جینور ست فرو گذاشت بالجمله دعوی می کند که زبان تازند وپازند طراز را
این گویند ہمانا این قدر نیز ہمیدانند که از ضغطه قبر وپرسش نکیرین ونفخ صور حشر احساب

وعبور صراط در هیچ کیش و ملت بجز ملت ارحم الراحمین مقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین
را ازین واقعه با خبر داد تا امت خود را از خطرهای راه آگهی بخشید هرگاه در آئین گبران و
زردشتیان از صراط نشان نباشد نام چسان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس
نیست و مخصوص هندوستانست بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد
پل صراط که از معتقدات زردشت نیست در زند و پازند چرا نام برند لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید که چون فارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط
شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس از ان که این قاعده روا داشته باشیم
می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است **اقول** دیده وران انصاف نیک میدانند که
حافظان شوارع لغات فارسی چسان راه راست استوار و پاک ساخته اند که امکان حدوث
خس و خار غلط ندارد هان اگر از تصحیف و تحریف برآورندگان کتاب خس و خار غلط
باعث آشوب چشم دیده وران گشته از سرمه بهمبری دیگر کتاب رفع گردیده و اگر کسی
غیر زبان باجتهاد زباندانی ایران لغت درست را که سخنوران اهل زبان در نظم آورده
بخس و خار تعبیر کرده مزدش آفرین خواهد این همان می ماند که مارگیر مار به درده
از کیسه خود در خانه کسی می گزارد باز همان مار را بنام نهاد مار خانه می گیرد
و مزد از اهل خانه می خواهد دیده وران انصاف و حقیقت برین صنعت می خندند
و حمقا ظاهربین می ستایند آنکه می نگارد در فصل جیم عربی مع النون جنبور بر وزن
الب دزد و در فصل جیم عربی مع الیا تحتانی جبیور بر وزن کینه ور و در فصل جیم
فارسی مع الیا تحتانی چینود بر وزن میرود و در فصل خای نخذ مع النون
خنبور بر وزن طنبور و همدرین فصل خنبور بر وزن حلی کر و در فصل خای نخذ

مع الیای تحتانی جنبور بر وزن لی خبر شش اسم از بهر پل صراط آورد و رقم زده سپهر شود
که حکیم محمد حسین آمرزیده آنچه نگاشته از کتب لغات نامبرده دیباچه نگاشته که صاحب
فرهنگ رشیدی و جهانگیری همان شش نام پل صراط می نویسند لهذا در فرهنگ رشیدی
که جنبور مرکب بجیم تازی و نون و تحتانی معروف و فتح واو پل صراط عنصری گوید ؎
تراست محشر رسول حجاز + دمنده بپول جنبور جواز + و بسکون نون و یا نیز آمده
بر وزن زین گر آذری گوید ؎ اگر خود بهشتی و گر دوزخی + گزارش موی
جنبور پل بود + و در فرهنگ بجای رای قرشت از کتاب ژند دال بی نقطه
نقل کرده جنبود بوزن میرود اسدی گوید ؎ سیه روی خیزد ز جرم و گناه +
سوی جنبود پل نیابند راه + و بعض این لغت را بجای شخذ گفته فرخی گوید ؎
در تنور ذبل بادا دشمنت + از پل بک جنبود آویخته + تمام شد عبارت
فرهنگ رشیدی و در فرهنگ جهانگیری نبشته خنبود بجای شخذ مضموم و
نون مکسور تحتانی و واو مفتوح برای قرشت زده بر وزن حلی گر و از اتقدیم
یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ بدانی که انگیزش است و شمار + بجیدون
بپول خنبور گذار + و در ژند و پاژند چنبود با جیم فارسی مکسور و یای معروف
و نون و واو مفتوح بدال بی نقطه زده هم آمده فقط و صاحب موید الفضلا
و مدار الافاضل ثبت کرده که خنبور بجای شخذ و نون و بای موحده پل صراط
است آنکه قول مرزا اسدالله غالب است که برده از روی کار بر میدارم
هرگاه که او ستار عیوب و غفار ذنوب است این بنده ناچیز را چه یارا که پرده
از روی کار کسی تواند برداشت مگر روح حکیم محمد حسین مبرور بصحت نویسی

خویش مارا بعدالت العالیه احکم الحاکمین گواه کرده وازان بمن القا شده که بمقتضای
لا تکتموا الشهادة وانتم تعلمون ومن یکتمها فانه آثم قلبه گواهیی دهیم و درست راست
بنگارم که شش لغت بمعنی پل صراط را مرزا اسد الله غالب از بی علمی درستی
نادرست انگاشته بهر اعتراض از کتاب برهان قاطع نوشتند و بران اعتراض
کردند و یک لغت چنیود بجیم فارسی و تحتانی و نون و واو و دال بی نقطه که در زبان
ژند و پاژند نیز دران کتاب بود و بدلست مرزا اسد الله غالب هم درست بود
از آنها پنهان نمود که حال غلط و صحت آن لغت بیان نفرمود و درین رساله
در فائده دویم بحواله قول سرفرودتم عبد الصمد آموزگار خویش که اتفاقی والطافی
داشت از روی فخر نگاشت که چینود با عراب مجهول بمعنی پل صراط است حال
آنکه لفظ چینود در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری بمعنی مذکور
موجود پس چرا ذکر چینود همراه شش لغت مذکوره بحواله کتاب برهان قاطع
نساختند و بودن در صفحه سی و دویم این قول خویش که چنانکه خداپرستان را
خدا از غلط نگاه میدارد اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق صیانت میکند
کلمه حق را پوشیدند اکنون از انصاف گستران حق پسندمی نیوشم که مصداق این جمله
نقش کرده در صفحه سی و دویم در ضمن تنبیه لفظ ند وکیست بی باین فضیحت دیگر را
نصیحت و آنکه می سراید که پندارم در تصحیف خوانی نیز همتی قوی و نظریی
همه جارس ندیشت که بسیار انشا الفاظ را که یکی از انها چینود است فروگذاشت میگویم
که آموزگار بیامرزد حکیم محمد حسین رانی الحقیقت و یا در تصحیف خوانی همتی و نظری
همه جارس بود آنچه در کتب پیشین دید رقم فرمود نه استعداد اجتهاد در زباندانی

ونه صنعت لغت تراشی دانست که جیتور می نگاشت از مبدا فیاض برکت تربیت
آموزگار سر فرودم عبد الصمد آمرزیده همت قوی در صنعت لغت تراشی و نظر همه
جارس بخاص میرزا اسدالله غالب عطا شد که همت قوی و نظر همه جارس از دهام جبال
واقعه ملک رانای اودی پور رفت و از پل جیتور لفظ جیتور رگذاشتن نقل رای منقله
نقل کرده پل صراط قرار دادند وجه تا آگهی نگارند که حکیم محمد حسین چرا نوشتند
آنکه می نگارد بالجمله دعوی می کند که بزبان زند و پازند پل صراط را این گویند همانا
این قدر رسیده اند که از ضغطه قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط در هیچ
کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین مقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین را ازین
واقعه خبرها داده تا امت خود را از خطرهای راه آگهی بخشید میرزا اسدالله
رست می فرماید و آنکه می سراید که هرگاه در آئین گبران و زردشتیان از
صراط نشان نباشد نام جبان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس نیست و مخصوص
هندوستان است بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط که
از معتقدات زردشت نیست در زند و پازند چرا نام برند لاحول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم اگر گفته آید که چون فارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان
خویش اسمی از بهر آن تراشیدند پس از آن که این قاعده روا داشته باشیم میپرسیم
گذارش اسم صحیح کدام است اکنون از ما بشنوید کتابی که خالق کائنات بر
پیغمبری نازل کرده بزبان است آن پیغمبر فرستاده تا تفهیم و تلقین بدشواری نانجامد
اگر روا داریم که زند و پازند نیز فرستاده خدا است پس موافق عادت او تعالی ضرور
زند و پازند در گفتار ابراهیم زردشت و توابع آن خواهد بود و اگر گفته آید چنانکه هست

گذشته

که زند و پازند ساخته و تراشیده ابراهیم مذکور ست هر دو صورت گفتار تحقیق پذیر نیست
از وجود زند و پازند ست و این نیست که گبران و زردشتیان گفتار از الفاظ و
سخن زند و پازند آموختند مگر بان بعض الفاظ که در محاوره عام نخوانند بود نداشته
باشند چنانکه درین زمان هم ست که انچه کلام فصاحت و بلاغت علمی عالمان میدانند
مردمان عامیان ازان نادانند و این نیست که چون فارسیان کیش عرب گزیدند
و نام صراط شنیدند بزبان خویش اسمی از بهر آن تراشیدند بلکه یکی ازشش اسم مذکور
در زند و پاژند به معنی مطلق پل که بر دریا و ناله می بندند لابد خواهد بود زیراکه کتاب
آسمانی در انتظام دین و دنیا می شود و این پل که هست ایهم از اسباب مصلحت
دین و دنیا است پس ذکر پل ضرور در زند و پاژند خواهد بود و پس از دیر باز
برگذر مرد ن زردشتیان درست خوان و نبودن تحریر اعراب و بیان
زبر و پیش حروف تهجی در قرای سبعه زردشتیان اختلاف افتاد چنانکه شفت
اسم پل صراط که هستند خوانده شد ند زردشتیان هر شهر پس از گزیدن کیش
عرب و شنیدن نام پل صراط آن اسم را که دران شهر آن اسم میدانستند اینجا
نقل کرده بر پل صراط کردند اندرین صورت هر هفت اسم مع چینود که بدانست
مرزا اسد الله غالب بهدایت هرمزد و ثم عبد الصمد با کمال و دانش درست است
صحیح بنند و فارسی الاصل گردیدند لهذا سخنوران اهل زبان پیشین آن الفاظ را
در نظم آورده اند و مرزا اسد الله غالب که علم اجتهاد در فارسی دانی
و سخنوری برافراشته اند اگر صحیح آنها را ندانند که می برسد و اگر همین
روش قرات سبعه قرآن شریف را هم فرمایند که صحیح کدام ست چه گفته آید و درای

این هست که جواب جاهلان باشد خموشی **قوله** تنبیه زن حائض دشتان بفتح دال می
نگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس
و الف و نون حالیه **اقول** آنکه می نگارد که خبر ندارد که دشتان بدال مضموم است مرکب از
دشت بضمه دال می گوئیم که حکیم محمد حسین مبرور خبردار دل در برهان قاطع می نویسد
که دشت بضم اول بمعنی بد و زشت بود و دشتیاد بضم اول بوزن سرخ باد بمعنی بدنا
نمودن و غیبت کردن باشد پس هرگاه دو لفظ یکی دشت و دیگر دشتیاد بضم دال
باشد چگونه لفظ دشتان که باعتبار ترتیب حروف تهجی درمیان هر دو لفظ مذکور
مرقوم است بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر آورندگان کتاب
بغلط ضم را فتح نوشته باشند مرزا اسد الله غالب بشوق و فور اعتراض نه نگریست
و نه این معنی اندیشید و سوای ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاشته که مرکب
از دش بضم دال که مخفف دشت است و از من که بفتح میم و سکون نون بمعنی
دل است پس حق را نهفتن و باطل را بجا لیث گفتن کار خردمندان انصاف
گزین است لاحول ولا قوة الا بالله طرفه تر آنکه مرزا اسد الله غالب الف و
و نون که در دشتان است آنرا حالیه می فرماید سبحان الله چه قواعد فارسی
از بر سید ارد من گاهی از کس فارسی دان نشنیده ام که الف و نون حالیه هم
میشود این قدر رسیده ام که الف و نون است که افاده معنی فاعلیه کند همچو روان و
دوان و افتان و خیزان و ایضا دشتان برهان قاطع فرجد بوزن ابجد پدر جد را
گویند که پدر سیوم است خواه مادری باشد خواه پدری **قوله** قاطع برهان سبحان الله و فارسی
و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است

من

من آن می پسندم که چون فای سعفص و بای فارسی باهمدگر مبدل میگردد این را
پرجد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیرخسرو
را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سیوم گمان کرده اند و آن
مصرع این است ؎ فرجد از فرجد خود یافته * گوئی ممدوح امیرخسرو سلطنت
جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه سلطنت جد خود
از پدر خود گرفته اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجود یعنی است پهلوی معنی کرامت
و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد بجیم مفتوح معنی
مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت
چون فرجد را ندیده نشنیده بودند بر دادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توقعی که فلانی
برادر نیک جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که
هندی آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس الکار فرمودند نازم بدین زکی که فرجود بون
مفقود به معنی معجزه و اعجاز می نویسد و فرجد مخفف آن ندیده اند فریب تعجب شارح قران السعدین
فرجد به معنی پدر جد می نویسد حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص
معین نیست در عربی آن سو تر از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در فارسی
جمع نیا نویسند یعنی نیاکان **اقول** فرجد لاریب لفظ فارسی بمعنی بزرگ و جد بلفظ
عربی بمعنی پدر پدر است که در جمیع کتب فارسیه و غیر ذلک مرقوم است جای خندیدن نیست
هان اگر مرزا اسد الله غالب از روی اجتهاد زبان دانی بگمان خویش لفظ
فر را عربی و لفظ جد را فارسی قرار داده باشند البته جای خندیدن است و آنکه ارشاد شده
که چون فای سعفص و بای فارسی باهم مبدل می گردد این را پرجد باید گفت و اصغر تا حکیم

محمد حسین تا زندگی بر مزد ثم عبد الصمد با کمال و دانش منفق در عمر چهارده سالگی
مرزا اسد الله غالب در کسوت حیات چرا نمانده که بهمین تعلیمش کمال و دانش لغت تهی را
فرامی گرفت و بر جد می نوشت که از ظفر مرزا اسد الله غالب می رست بیچاره متتبع بود
که هر چه در کتب دید تحریر نمود چنانکه در فرهنگ رشیدی نگاشته است فرجد بفتح
فا و جیم جد اصلی و لفظ فر فارسی و جد عربی است خسرو گوید ؎ نور فرجد از جبهه
او یافته + فرجد از فرجد خود یافته + می گوید که شارحان قران السعدین مصرع
امیر خسرو را با استشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سیوم گمان برده
اند و آن مصرع این است ؎ فرجد از فرجد خود یافته + گوی ممدوح امیر خسرو
سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن
بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود می نگارم که در مصرع الفاظ از پدر خود
مذکور نیست از کجا آورد که نگاشت آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته
بود و آنکه رقم زد اینک معنی مصرع از من توان شنفت که فرجود لفظ پهلوی است
بمعنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن بدیست که فرجود بمعنی کرامت است مگر فرجد بضم
در کدام کتاب مخفف فرجود نه نگاشتند پس چگونه فرجد بضم جیم خوانم و بمعنی کرامت گویم روا
داشتم که فرجد بضم جیم خوانم و بمعنی کرامت گویم اندرین حال معنی مصرع چنین خواند تو که ممدوح
شکوه جد بکرامت خود یافت مگر این مفهوم نمیگردد که شکوه جد از که یافت یا مانند لفیظ آباد
یافت اگر محذوف پیدا کنند و مانند فرموده مرزا اسد الله غالب گویند که آن بادشاه سلطنت جد خود
از پدر گرفته بود پنداشتیم که از پدر هم یافت باز هم چه لطف و چه کرامت که اکثره بادشاه
می میرد پسرش بجای پدر می نشیند پس معنی فرموده مرزا اسد الله غالب نیز با معنی این شعر نسبت

؎ چشمان تو زیر ابروانند + دندان تو جمله در دهانند + وآنکه مرقوم است که کسی
امر قومی که فلانی برادر زنگ جهانبانی بجای جلی خود که آنرا داداگویند نشسته است نه بجای جد بلکه
خود که آنرا پرداداگویند نظر نکردند تعلیم می آرم که امر قومی نشستن پسر بجای پدر است نه بجای جد
و پدر جد بلکه شخصی که پدرش باوجود جدش می میرد از متروکه جد و پدر جد لاارث میگردد
که ازین مسئله میرزا اسدالله غالب آگهی نخواهد بود که امر غیر قومی را قومی نگاشت
یا مانند لغت تراشی اجتهاد امسئله سازی هم پرداخت راست است ع که بی علم نتوان خدا
را شناخت + گرچه در تاریخ ندیدم مگر ازین شعر امیر خسرو علیه الرحمه ؎ نور فر جد از جبهه و
نافته + فر جد از فر جد خود یافته + این مضمون تراوش می کند که پدر و پدر پدر ممدوح
پیش نظر جد اعلی یکی بودند و گذشتند و ممدوح از متروکه جد و پدر خود محروم مانده بود
وارث شدن نمی توانست لاکن شکوه و بزرگی جد از جبهه او می تافت لهذا شکوه و بزرگی جد اعلی
خود یافت و بودن فر جد بفتح جیم بمعنی جد اعلی از شعر دیگر حضرت امیر خسرو که پس ازین
شعرها شعر مذکور است آشکار است ؎ گر جد و الاش زهر کرم + کرد یکی را دو عیار درم +
اندرین حال فر جد را مخفف فر جود گفتن و معنی کرم است آوردن محض بیجا اگر فر جد مخفف فر جود
گفتن برای این است که فر بمعنی بزرگ فارسی است و جد بمعنی پدر پدر عربی است باهم مرکب شدن
نمی تواند می طرازم از آن روی که تازیان بر عجمیان غالب آمدند بسبب اختلاط باهم بطور کنایه
و استعاره و اصطلاح صدها الفاظ فارسی و عربی ترکیب یافتند از آن نعمت کده معرب عربی است
و کده فارسی نعل بها نعل عربی و بها فارسی نعلک نعل عربی و کاف تصغیر فارسی و نعلک
رکابی باشد و نعلکی نیز گویند اسدی فرماید ؎ هزاران بزرگان خسرو پرست + به رکاب
بلورین نعلک بدست + و سوای شعر حضرت امیر خسرو علیه الرحمه بسند فر جد صاحب فرهنگ

رشیدی نعره سنائی بقلم می آرد ع دهشته فرجد تن دبی وزی + در سراین فضول
دهقانی اکنون مرزا اسدالله غالب چه خوانند فرمود میدانم که اکنون هم مرزا اسدالله
غالب معنی فرجد کرهست خوانند گفت وخواسند گفت که کرهست نام کنیز بود برهان قاطع
کفانه بروزن بهانه بچه راگویند که نارس از شکم بفتد **قوله** قاطع برهان آفرین صد آفرین
ای فرزانه دکنی لغتی صحیح آوردی واین فلک فکانه است اصل نیام میان وکنار وکران این قدر
من درین آگهی می افزایم که کفانه وفکانه هر دو لغت بکاف عربی است ودر هر لفظ حرف نخستین
مکسور **اقول** ما هم آفرین صد آفرین حکیم محمد حسین تبریزی را می گویم ومیگویم که آمرزگار روانرا
بیامرزد لغت صحیح آورده صاحب فرهنگ رشیدی افکانه وافکنه وفکانه نوشته است
وشعر مسعود سعد آورده شعر نکم حادثات آبستن + از نهیب تو افکانه کند + خسرو گوید
ع فلک بهیبتش از در خانه افتد + حوادث از نهیبش فکانه کند + ودیگر جای بگردیده
کتابت قمرد که فکانه بفا وکاف فارسی بالفتح همان افکانه اگر نزد مرزا اسدالله غالب تعلیم
هرمزد نامم عبدالصمد فراوان کمال و دانش آموزگار از دوازده تا چهارده سالگی
زیر شدن درست وپسندیده است صاحب برهان قاطع آنهم نوشته که فکانه بفتح وکاف فارسی
بوزن زمانه وبکسر کاف عربی هم آمده است مرزا اسدالله غالب هنگام شوق وذوق اعتراض
تا آخر عبارت مانند عامل لاتقربوا الصلوة پیش ندیدند اگر میدیدند زیر وزبر اسم میدیدند
قوله تنبیه نهان مباد که این جانور که بصورت موش است وازدیوار بدیوار میجهد
دگلهری بکاف فارسی مکسور نام دارد در پارس نمی باشد سرآئینه دران زبان اسمی از
بهر آن معین نیست دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی مینویسد و
همچون آن ابهری می آید ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین اندیشه گلهری بزبان کس

باشد

باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی
است همین اسم درخالق باری جا اسمی نوشت وموش پران و موشک پران از پیش خود اسم صفت
چرا می تراشید من می گویم که تا سر قلم رو مند این جانور گلهری بکاف فارسی مکسور گویند نه کلهری
بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را **اقول** مرزا
اسد الله غالب راست میفرماید رحمة الله علیه ما هم در کتب لغات سوای این سه لفظ موش پران
وموشک پران وموش خرما ندیده ایم مگر صاحب برهان قاطع ناقل از دیگر کتب است هرچه
دران بود تحریر نمود میدانم که صاحب برهان قاطع وصاحبان آن کتب کلهری بکاف عربی را لفظ پارسی
انگاشته نوشته است بل فقط لهجه و تلفظ فارسیان رقم زده که گلهری بکسر کاف فارسی غارسیان کلهری بفتح
کاف عربی عوض زن لهری گویند و لهری که مرزا اسد الله غالب لفظ نامانوس می نگارد فی الحقیقت
نامانوس اینان است ولکن لهری در ملک دکن و ایران در ان زمان چیزی را ضرر گفته باشند ودرین زمان
زمان بسبب نا دقیقت نامانوس و مهمل مفهوم میشود این همان مثل است که کسی از فرو ولایتی تازه وارد رسیده در فارسی
چوتره را چه می گویند مردی لا که از زبان هندوستان واقف نبود فرمود که در ولایت ما چوتره میشود دیدن این
نگاشتن این سطور در غیاث اللغات نگریستیم که لهری وزن احمدی منسوب بسوی لهر که شهریست قریب زنجان
و نام قریه از صفهان از لب الالباب همین مدعا بر قیاس و گمان خود نازید برهست کو می زا اسد الله غالب که لهری
خود لفظ نامانوس است آفرین گفت که راستین مرزا اسد الله غالب در اگره و دهلی بسر کرد زنجان و اصفهان
کی دید لهر هم ندید و کدام کتاب ندید او له لغت نگریست تا گفتن لهری لفظ نامانوس نمی برد حیف آنچه دیده
در سیزده و چهارده سالگی بصحبت ملا عبد الصمد آموزگار فارسی دید علم اجتهاد فارسی دانی اف حیف لا حول
ولا قوة الا بالله دین نیز همان مثل است که نه فالوده دیده است نه انار را **قوله** تنبیه بسوی بای ابجد
مینویسید کو می لفظ جاید است نی نی بنون [illegible] سی رحمه المنن و [illegible] مفعول [illegible] یعنی [illegible]

اقول مرزا اسد الله غالب است می نویسد که بسودن بیای فارسی ترجمه لمس و مساس است و
بسوده مفعول و نابسوده نقیض آن چنانچه در برهان قاطع نیز همین است مرزا اسد الله غالب
نشوق و فور اعتراض از دو لفظ یکی را بدست خود می پسندد و بر دیگری اعتراض می فرماید
دگر می طرازم که بسود بیای فارسی ماضی مثبت خواهد بود و نابسو ماضی منفی پس همچنین از بسودن
که بیای ابجد است بسود ماضی مثبت و نابسو ماضی منفی خواهد بود اکنون می پرسم
که فقط از بودن بای فارسی حرف سیوم نابسود باوجود تجنیس خط و اتحاد حرکت با نابسود
که حرف سیوم این بای فارسی است آنرا لفظ جامد قرار دادن چه معنی دارد گوئی نابسوده بیای
موحده لفظ جامد میشود و نابسوده بیای فارسی مصدر حال آنکه صاحب فرهنگ رشیدی
و مؤید الفضلا بسوده بیای فارسی نیاورده اند و بسوده دست بچیزی مالیدن و
نابسوده چیزی نو که دست زده نشده باشد رقم زده چون درین هر دو کتاب فرق که بای
موحده و بای فارسی نیست که بسوده بیای عربی یا عجمی خوانده شود مگر صاحب
فرهنگ رشیدی جای دیگر در باب النون مع الالف نابسوده را بدل از لفظ ناب که
بنون و الف و بای موحده است و پیش از لفظ نابکار که بنون و الف و بای موحده و کاف
تازی مع الف و رای بی نقطه است رقم زده و این مصرع فردوسی سند آورده ع زدیبا و
از جامه نابسود + و صاحب فرهنگ جهانگیری نابسوده پس از لفظ ناب کورد و پیش از لفظ
نابهره که بنون و الف و بای موحده و های هوز و رای قرشت و های هوز است
نگاشته و سند دو شعر حکیم فردوسی آورده ؎ بمینو داد آن دگر هرچه بود + زدیبا
و از جامه نابسود + وله ؎ مرا او را یکی گاو با بچه بود + هنوزش بچه خورد
بد نابسود + پس هویدا باین اسباب احتمال خواندن نابسود بیای فارسی نماند

و بهر خواندن

دہہر خواندن ناپسو دبابی فارسی کدام شعر سخنور در کتب لغات ہم بنظر نیامدہ برہان قاطع
بی بکسر اول وثانی تحتانی مجہول کشیدہ مصحف وکلام خدا را گویند وبضم اول ہم آمدہ است قولہ
قاطع برہان اگر درصد فرہنگ بنیم کہ بی معنی مصحف مجید است باور نخواہم داشت
دلیل من درین رگ گردن آنست کہ قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عرب
نازل شدہ است ہر آئینہ روا نباشد کہ آن را در زبان دری نامی بودہ باشد
ظہور پر نور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوٰۃ اللہ علیہ در عہد خسرو
پرویز است وسر آغاز زبان فارسی بدانست پارسیان آفرینش عالم تو امانست
و ہور چنین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شہود مسمی
چون تواند بود مگر گفتہ آید بی بہ پارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری
پارسیان نیز دساتیر و ژند واستا را کلام الٰہی گویند لیکن آنرا نامہ آسمانی
و فرایتن نواد نامند نہ بی با این ہمہ پذیرفتم کہ کلام را بی گویند نہ آخر روضہ رضوان
را بہشت ومینو نام بود چون عرب وعجم بہم آمیخت جنت وفردوس وبہشت
ومینو در نگارش وگزارش روان ماند ونماز وصلوٰۃ وروزہ وصوم باہم اختلاط
وامتزاج یافت چنانکہ رسول را پیمبر گفتند قرآن شریف را بی چرا نہ گفتند مگر گویند
کہ اگر غالب اندچہ زیان واگر ساسان پنجم در ترجمہ دساتیر نیاردچہ باک والّا زبان بی زد
خلق نباشدچہ غم چون دکنی نشستہ است صحیح خواہد بود گویم قول فصیل است
ومارا دیگر مجال گفتار نیست راستی اینست کہ این فارسی مستحدث آنست کہ چون
عرب وعجم باہم آمیخت اہل عجم مقاصد اہل عرب در زبان خویش نامہا نہادند ہر آئینہ متاخرین را
باید کہ چون فرہنگ نگارند درین چنین الفاظ بہ مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند

تا حق تحقیق بجا آورده باشند اقول مرزا اسد الله غالب درین قول چند اعتراض زده
و نیز پاسخهامان اعتراض ها اند خود داده ما این قدر فرصت ندارم که آن اعتراضها
و پاسخهارا انگاره کنم برقم پاسخ این دو عبارت می پردازم عبارت اول که وجود
اسم پیش از شهود مسمی چون تواند واضح باد که این کلیه مرزا اسد الله غالب غلط
محض است بدین وجه که چون عتاب الٰهی بر حضرت آدم علیه السلام نازل شده عرض کرد
که الٰهی طفیل محمد الخ فرمود که تو محمد صلعم را چون دانی جواب داد که هرگاه نفخ روح در من شد
چشم بر عرش افتاد دیدم که پس از نام تو نام محمد نبشته است دانستم که مسمی این اسم کی جنابست
که برابر اسم خود اسمش نگاشته ورای این در قرآن شریف است که حضرت عیسی علیه
السلام از بنی اسرائیل فرمود یَاْتِیْ مِنْ بَعْدِیْ اِسْمُهٗ اَحْمَدُ یعنی خواهد آمد آن کس بعد
من که نام او احمد خواهد بود و ایضا در عقیدت اهل سنت و جماعت است که حضرت
امام مهدی در آخر زمان زیب ده چار بالش هستی خواهند شد و هم دیگر آثار قیامت
که در کتب مذکور اند پس ازین ظاهر است که اسم پیش از شهود مسمی وجود داشت عجب
چه که در زند همین روش از پی قرآن شریف مراد باشد هان اگر بر مرد عبد الصمد فراوان کمال
و دانش آموزگار را آمرزیده پروردگار این راز در خلوت بگوش مرزا اسد الله غالب
در همان سخن شریف دمیده باشد امر ناگزیر گفته دیگر کسی روا دارند عبارت دویم اگر غالب
نداند چه زیان اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر پیار درچه باک اگر زبان خلق نباشد
چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم قول فضول است و ما را دیگر مجال گفتار
نیست می سرائیم که حکیم محمد حسین تبریزی آنچه نبشته از کتب لغات اساتذه که در آن
اشعار سخنوران اهل زبان از وی سند درج کرده نگاشته است و مرزا اسد الله غالب

پغز

غیر زبان و بهره سخنوران اهل زبان پیشین و پسین هم نیست بل خنده زن برائمه فن
کلام است و خورده گیر بر الفاظ مستعمله ایشان از روی اجتهاد زبان دانی پس چگونه
نبشته حکیم محمد حسین تبریزی صحیح نخواهد بود و مجال گفتار میرزا اسد الله غالب خواهد
بود و آنکه می سراید که این پارسی مستحدث است که چون عرب و عجم باهم آمیخت
اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند می گوئیم راست این است
که لفظ نبی بکسر نون و بای فارسی و سکون تحتانی مجهول بزبان فارسی قدیم مطلق
کلام الهی را می گفتند چنانکه ما کلام الله و کلام مجید مطلق کلام خدا را گفتن می توانیم
خواه توریت باشد خواه انجیل هرگاه فارسیان و تازیان بهم آمیختند فارسیان
قرآن شریف را نبی گفتن آغازیدند و این معنی نیست که چون فارسیان و تازیان آمیختند
فارسیان باهم تجویز کردند که قرآن را چه باید گفت از تجویز باهم لفظ نبی که نخست ازین
بکدام معنی تلفظ نشده بود اسم بهر قرآن شریف قرار یافت و اگر سبب سرائیدن نبی
بعد از چندین دیر بر کلام الله که بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد لفظ نبی
مستحدث شدن می تواند این هم نیست چنانکه لفظ هرمز بضم هاء مهمله و میم و سکون
رای قرشت و زای هوز که اول در فارسی نام ستاره مشتری و نام روز اول هر
ماه شمسی است و پس از آن نقل کرده نام پسر بهمن بن اسفندیار کردند بعد از آن صدها
سال بسیار انتقال از یکی بدیگر والدین آموزگار میرزا اسد الله غالب بخویش که هرمزد
نام عبد الصمد است قرار دادند ازین نقلها فارسی مستحدث نشد و آنکه بسر نش نکات
که اگر ساسان پنجم در ترجمه و ساتیر بیارد چه باک باهم می نگارم که چه باک چند مصدر
زبان عربی در قرآن شریف بیامده اند و اهل عرب آنها را گفتن نمی توانند

که عربی نیستند علی هذا القیاس لفظ پنی به بودن در ترجمه و سایر گفتن نمی توانند
که فارسی مستحدث است و مرزا اسد الله غالب که غیر زبان و نابرو اساتذه
سخنوران پیشین و پسین و خنده زن بر ائمه فن کلام است لفظ پنی وغیره را فارسی
مستحدث گفت چه شگفت و هرگاه صاحب فرهنگ جهانگیری که از نجاه کتاب
فرهنگ های پیشین فرهنگ جهانگیری را تالیف کرده و پنی بکسر نون و یای فارسی
و تحتانی مجهول معنی مصحف بسند این شعرهای حکیم سنائی و مولوی معنوی آورده
قول مرزا اسد الله غالب را که می پزیرد و که می شنود حکیم سنائی گوید
نرم دار آواز آن از بهر آنکه حق + انکر الاصوات خواند اندرین صوت الحمیر
گرچو شما زید و عمر باشد نه کار نیک و بد + در پنی بس جست نعم المولی و نعم النصیر
مولوی معنوی فرماید مر ضعیفان را تو بی خصمی مدان + از پنی اذا جاء نصر الله
بخوان + واین هردو شعر که نگاشته ایم بهر اطمینان مقلدان و متتبعان
سخنوران اهل زبان نبشته ایم که باغوای مجتهد زبان دانی از راه نروند
نه بجواب مرزا اسد الله غالب که وی خنده زن بر ائمه فن کلام است چه سند
خواهد انگاشت لاحول ولا قوة الا بالله قوله تنبیه نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامه
حریر زربافته می نویسد مگر نسیج را که بجیم فارسی و معنی قندست جایی دیده است
و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگذشته است من می گویم که نسیج بجیم
فارسی و نه لغت جامد است و نه اسم حریر زربافته است خصوصا بلکه لغت متصرف
عربی است نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموما یعنی هر جامه
که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته خواهی ساده چنانکه تنیده

عنکبوت

در حاشیه: قلندران [illegible] اندر [illegible] ... [illegible]

عنکبوت را نیز نسیج گویند اقول صاحب مدار الافاضل بحواله موید الفضلا می نگارد
که نسیج بجیم تازی جامه زربفت نامی گویم که سعدی علیه الرحمه نیز میفرماید شعر بنیان
و نسیج بر ناهل + لاجورد و طلاست بر دیوار + از شعر حضرت شیخ آشکار است که نسیج
بجیم تازی از جامه عمده و لطیف است که برابر بنیان ذکر کرده در صراح مرقوم
است که نسیج جامه بافتن نساجه نکسر نون جامه بافی منسج بفتح کارچوب که بروی
بافند و در غیاث اللغات است که نسیج بتحتانی معروف و جیم عربی بافته و جامه
و نوعی از حریر بافند نسایج جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته و آنکه
صاحب برهان قاطع نسیج بجیم فارسی نگاشته درست نگاشته چه فارسیان لغت
عرب را بمناسبت زبان خود جیم تازی را با جیم فارسی بدل کرده نسیج با جیم فارسی
گفته باشند جای اعتراض نیست چنانکه لفظ خرج بجیم تازی را که ضد دخل است آن را
فارسیان خرچ بجیم فارسی گویند و مراد از آن مال دارند که آنرا صرف توان کرد این
معنی صاحب غیاث از بهار عجم نگاشته واضح باد که صاحب برهان قاطع لفظ
نسیج بجیم فارسی را خاص فارسی دانسته نگاشته چه نسیج بجیم تازی لفظ تازی
است مگر باظهار محاوره و لهجه که جیم تازی را فارسی می خوانند برهان قاطع هوس بهای
مجهول بمعنی هوا و هوس باشد قوله قاطع برهان هوس بهای مضموم و واو مجهول بمعنی هوس
که بفتحتین است کجا است اقول مرزا اسد الله غالب می شروند که هوس بواو مجهول بمعنی
هوس که بفتحتین است کجا است اکنون نشان می دهم که در فرهنگ رشیدی
در باب های هوز مع الواو و در فرهنگ جهانگیری در باب الواو و فصل های هوز نگاشته است که هوس
بواو مجهول بمعنی هوا و هوس است و شعرای یمین نیز بیے آرد ؎ رزم بر بزم

اختیار مکن + ہست مارا بہ خود ہزاران ہوس + می طرازم کہ ہوا بفتحتین لفظ عربی ہست بمعنی ارادہ نفس وہوس ایضا بفتحتین و تاخیر سین بمعنی آرزو وکذا در صراح و قاموس دانستم کہ صفات طبع مرزا اسد اللہ غالب بالفاظ سلیم غلط میپسند جز براستی بیو ندازین قبیل ہست کہ ع برعکس نہند نام زنگی کافور + کہ بشوق و فور اعتراض یک گام براہ راست صحت لغت برندارد بل دیگرانرا ہم از راہ می برد و در خرابہ غلط پریشان می سازد **قوله** تنبیہ یاختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند کہ آن آختن ہست بالف ممدودہ بجانا کہ چون یازد مضارع آنست این ہمہ دان از روی قیاس مصدر رانیز یاختن گمان کردہ ہست **اقول** حکیم محمد حسین می نویسد و نمیداند کہ یاختن مرادف آختن چنانکہ صاحب فرہنگ رشیدی می نگارد یاختن بتحتانی برکشیدن تیغ وغیرہ مرادف آختن و قصد کردن و دست دراز کردن بچیزی و برین قیاس یاختہ و یاختی فردوسی گوید ؎ زمان تا زمان دست مایاختی + سر کشتگان زمرگان بینداختی + مرزا اسد اللہ غالب چنانکہ خود اعتراض ہا بر لغات از روی قیاس وگمان فرماید ہم چنان قیاس وگمان را نسبت بحکیم محمد حسین تبریزی می کند مگر حکیم مغفور ربودن علم لغات از منقولات بقیاس وگمان کار نمی فرماید و مرزا اسد اللہ غالب علم لغات را از معقولات می پندارد کہ ہمہ اعتراض از قیاس وگمان می کند لاحول ولا قوۃ الا باللہ راست گفتہ اند ع فکر ہر کس بقدر ہمت اوست + اکنون از ترسیم باسمہای خوردہ گیری مرزا اسد اللہ غالب بر بعض لغات مجتمعہ

برهان قاطع مندرجه حدایق العجائب فراغ یافت نگارش بی فائده بودن بیان
فواید بعض لغات که در آخر رساله مرزا اسدالله غالب بحواله استفاده از هرمزد
ثم عبدالصمد فراوان کمال و دانش آموزگار در عمر چهارده سالگی رقم زده می دارد
قوله فائده سرآغاز تحریر فوائد که هر آئینه بوی از کاردانی و خودنمائی دارد نیاز می آرم
و پوزش می گسترم تا مردم نگویند که خود هندوستان زا بودن و هندوستان
زایان دگر را هم در فرهنگ و هم در نظر مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی در این
چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دهلی بگیتی پدید آمد و من در آگره
منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بهره سه فروزه خداآورید
و سه گوهر ازل آورد است نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز براستی آرام
نمی گیرد دویم مناسبت آن طبع مسلیم غلط نپسند جز براستی پیوند با فارسی
زبان سه دیگر احراز دولت دیدار بسیار هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن
از وی تا دو سال پس گذشتن بر باستانی نامه ها و نشاط ورزیدن با نهان شور
انگیز شورنامه ها در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال مغز سخن
کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد سخن آفرین را سپاس گزارم
و هم چنان بخشنده بخشایشگر کس نیارد داشت که درین پنجاه و دو سال
چه درهای معنی بر روی من گشاده اند و کرسی اندیشه مرا در فرازستان
آگهی کدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار سخن گفتار مرا نشناختند مرا خود
دل بر آن می سوزد که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و از نمایشهای نظر فروز
که در نثر و نظم بکار برده ام سرگران گشتند گوئی نظیری بی همه برد و من در مقطع

آن مینو آرامگاه نوای ساز دم سرد من است **شعر** تو نظیری ز فلک آمده بودی
چو مسیح + باز پس رفتی کس قدر تو نشناخت دریغ **اقول** زیاده از دویست سال است
که کتاب برهان قاطع مولف شده و از آن روز تا امروز صدها مردم نقلش برداشته و از
غلط نویسی کاتبان تحریف در تحریف در همه کتب منقوله رو داده میرزا اسد الله غالب
ازین تجاهل نموده در چند جا در برهان قاطع همچنین غلط دیده آنرا بصاحب برهان قاطع
نسبت کرده فرمودند که این زبان اخبه است با وجود ادعای میرزا اسد الله غالب
باینکه زباندانی من بفره سه فرزه خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد است و پیش گرفتن
بر باستانی نامه ها و نشاط ورزیدن از آن شور انگیز شورنامه ها در چهارده سالگی
از آموزگار و کافتن مغز سخن تا پنجاه و دو سال نشستن دو لفظ یکی اندوختن
و دیگر از وی در عبارت گوهر سیوم این جمله که احراز دولت دیدار ریمبار هرمزد
فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال بیاشگفت کس نتوانست گفت که این
ترکیب و محاوره نثر کدام سخنور است تا می گویم که این ترکیب و محاوره میرزا اسد الله
غالب که خنده زن بر ائمه فن کلام و مجتهد زبان ایران که زباندانی بفره سه فرزه
خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد است و این هم می شمرایم که این گهر از غلط فهم و از قبیل
فرض محال اند که ازین رو همین قسم بی اصل اعتراض میفرماید و الفاظ ناروا می نگارد شاهد
این نگارش همین اوراق و قاطع قاطع برهان که مولوی امین الدین المتخلص بامین
تردید کل اعتراض های مذکوره قاطع برهان دران کرده است هرکه خواهد بنگرد و انگه
از بی اختیاری تیغ دلی رشح قلم افتاد حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
مرا خود دل بران میشود که کامیاب فره ایزدی نگشتند و از نمایشهای نظر فروز که

[illegible]

دنثر و نظم بکار برده ام سرگران گشتند مرزا اسد الله غالب بقول حضرت شیخ پرکش را عمل خود
بکمال و فرزند خود بجمال می نماید آن نمایش ها بکار برده انه عملی نظم و نثر خود را همسر آب و تاب
لآلی نظم و نثر اهل زبان می پندارند و جوهریان جواهر زواهر سخنان اهل زبان ایران هم بقول حضرت
شیخ که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد آن دانه عملی که از همین جنس اند بآن اعتنا
نکنند کی آن را بهای گران قدردانی اشترائیش کرده هم سلک در غرر شاهوار
سخن اهل زبان سازند مرزا اسد الله غالب ناروا دل خود را می سوزانند و برای دفع
سوزش دل که خدا الصحت دارد نسخه عجیب سریع التاثیر مجوز است که قرص کافور عجب
و پندار نکردن خودبین خودپسند نمودن بر کرده دیگر رشک و حسد نبردن بنتائجهای خویش
نیک کار دیگر را به بد نسبت نکردن همراه عرق صندل شکیبائی و تحمل در برد باری
و شربت انار رین شیرین زبانی و ترش کلام نکردن هر روز صبح و شام استعمال
فرمایند تسکین دل خواهد بخشید و فصد باسلیق در ابتدا هم درست مگر بنظر پیری و نقاهت
جسمی و نیز باین که این مرض از پنجاه و دو سال است اخراج خون در سوزش دل
بس از این قدر مدت که یبوست لازم این چنین سوزش است سبب زیادتی یبوست
گردد و زیادتی یبوست باعث وفور سوزش و التهاب میشود و وفور سوزش و التهاب
مورث کثرت حرارت و یبوست دیگر اعضای رئیسه عالیه که از این زیاده تر اختلاط حواس
متصور است غیر مجوز بهتر این است که درین آوان پیش حکیم محمود خان سلمه الله تعالی
که مسیح مان خود و خلف الصدق حاذق الملک مسیح الزمان حکیم صادق علیخان ابن حاذق الملک
مسیح الزمان حکیم شریف خان اند اظهار این مرض فرمایند و آنچه حکیم محمود خان سلمه الله
رقم زنند یا تجویز ماء الجبن کنند همان نمایند **قوله** فائده چون تازیان پارسیان را چیره دست

آمده اند الی آخره در ضمن این قول مذکور است که گراسنه و پنی بمعنی مصحف مجید و سمناد
بوزن بربار بمعنی سوره و چنبود باعراب مجهول بمعنی پل صراط مولانا هرمزد ثم
عبدالصمد این راز با من می گفت و میفرمود که بزبان دری و نیز بجای با به لفظ دال
مفتوح برای فرشته زده یعنی در و بجای متصل نسک آمده بنون مضموم و فصل را بر باب مقدم
دارند و هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک
نسک دارد و صد در و قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را اجامه و غزل ...
اقول اینهمه لغات هم بدین معانی در برهان قاطع موجود اند در برهان قاطع و فرهنگ
رشیدی پیوند بمعنی اتصال است و پساوند بمعنی قافیه است و معنی ترکیبی آنکه
نسبت بآخر دارد چه آوند کلمه نسبت است چنانکه در مقدمه گذشت لبیبی گوید شعر
همه پوچ و همه خام و همه سست + معانی چکامه تا پساوند + وآنکه می سراید که هرمزد ثم
عبدالصمد این راز با من میگفت باید دانست که راز آنست که کسی بدان آگاه نباشد حکیم
محمد حسین آمرزیده جامع برهان قاطع پیش از دو صد سال از وجود هرمزد ثم عبدالصمد از کتب
سابقین در کتاب خویش درج کرده که از آن آوان تا این زمان صدها کتب متداول اند
پس چگونه آنرا راز توان فهمید که بگوش مرزا اسدالله غالب رسید مگر آن وقت ارشاد
سوای مرزا اسدالله غالب ذکیرین دیگر را دخل نخواهد بود که آنرا مرشد ا
اسدالله غالب راز تصور فرمود **قوله** فایده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت
که چگر را بمعنی رسول و مفتی و مطرب خاطر نشان شد و هندگان لغت میکنند آن اغلاط
که عام مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسان است لیکن اغلاط
که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد ع چو کفر از کعبه برخیزد

کجا ماند مسلمانی + راستی این است که چرکر بجیم فارسی مفتوح وکاف فارسی مفتوح ترجمهٔ مفتی و مرادف ضیاگر و راستگر است اما چربواو مفتوح وجیم فارسی مفتوح فتوی را گویند هر آئینه چرگر فتوی دهنده نامند لاجرم چرگر ترجمهٔ مفتی می تواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را چرگر می توان گفت چه جای آنکه چرکه گویند چرگر خود لفظی است که نسبت به مفتی سوی ادب است و مفتی در بلند پایگی به پیمبر نمیرسد اقول آنکه می طرازد که در فرهنگ از نظر صحیفه طراز گذشت که چرکر را به معنی رسول و مفتی و مطرب خاطرنشان پژوهندگان لغت می کند و این اغلاط که فرهنگ نگاران نوشته اند خواص را نیز از راه می برد ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی + ماتم خاطرنشان پژوهندگان لغت می کنم که علم لغت از منقولات است که از آغاز زبان تازی و پارسی یکی از دیگر تا این هنگام شنیده و گفته آمده و از آغاز رسم تحریر بهمین روش که بعضی از کتاب زید و زید از کتاب عمرو و عمرو از کتاب بکر علی هذا القیاس تا بالافعل برداشته و کتب فرهنگها که هستند بدین مدارج مذکوره تالیف کرده اند و اشعار اساتذه سخنوران اهل زبان ایران سند داخل شده چنانکه جهانگیری از چهل و چهار کتاب معروف و پنج یا شش کتاب غیر معروف آن زمان و فرهنگ رشیدی از فرهنگ جهانگیری مولف است و درین هر دو کتاب اشعار سخنوران اهل زبان ایران سند نگاشته اند صاحب فرهنگ رشیدی می آرد چرکر بالضم مفتی که فتوی و حکم دهد ناصر خسرو گوید ؂ بر سر منبر دین یزدان شود + گر نه چرکر مست است بانه + و ابوحفص

سعدی گوید شعر نوبس و نظرم حلال باشد بایار + این فتوی من گرفتم از چرگر +
در فرہنگ ہم معنی پیغمبر گفته و شعر ناصر خسرو که مرقوم شد شاہد آورده اکنون گفتن
مرزا اسد الله غالب حاشا ثم حاشا که پیمبر را و چرگر می توان گفت چه جای آنکه
چرگر گویند کجا رفت ہی ہی دست تظلم بر پیش کدام بر دارم و حال حاشا
ثم حاشا کوئی نا روا که انصاف گزین حق پسند عرضه دارم و پیش برم
که این مصرع آورده مرزا اسد الله غالب ع چو کفر از کعبه
برخیزد کجا ماند مسلمانی + حالا در حق کیست اکنون راست راست و بیکاف
می نگارم که مرزا اسد الله غالب دو سال در عمر سیزده و چهارده سالگی
در میوه خوردن و کلاه زردوزی کج نهادن رو بروی بر فردشم عبد الصمد
آموزگار خویش گزرانیده باشد و سوای چند الفاظ پارسی غیر مشهوره که وی
ہمین دانسته باشد نیاموخته و اگر باور کنم که وی زبان دان و عالم باشد بود
تاہم بچه سیزده چهارده ساله بجز خورد و پوش بدیگر امور علم افزای خرد و ہوش
سے کے می پردازد و استعداد فارسیے و سخنوری سیکے پیدا کردن مے
تواند مرزا اسد الله غالب بگمان غلط طبع سلیم غلط پسند جز براستی پیوند
باندازه ہرچه می خواہد از راست و ناراست بحواله آموزگار مذکور میگوید و حاشا ثم
حاشا می خواند و تلمیذان سعادت مند و مخلصان عقیدت پیوند از ساحت لی دریافت
حال غلط و صحت فرموده مرزا اسد الله غالب را بنا است چرگر زر دشتیان
که کلمات طیبات ش را وحی می دانستند کم از آن نمی پندارند بل تقریظها
و تاریخهای تالیف و تصنیف طبع سلیم غلط پسند جز براستے پیوند می فرمایند

دہلی

ونمی اندیشند که مرزا اسدالله غالب نبی نیست و گفته وی وحی نیست که اگر باور
نداریم از جملهٔ صدیقان نباشیم نعوذ بالله از ان کسانیکه نه خود را امیدانند
نه دیگر را می شناسند می سرایم که اگر سر فرزندم عبدالصمد هنوز بیکر هستی را
نگرایستی مثل آغا عبدالرشید خوشنویس که وی اشعار در حق خواجه محمود
نگاشته بوادی مرزا اسدالله غالب همچنین فرمودندی **ابیات** خواجه
محمود آنکه یک چندی + بود شاگرد این فقیر حقیر + در حق او نرفته تقصیری
لیک او هم نمیکند تقصیر + می نویسد هر آنچه از بد و نیک + جمله را می کند بنام
فقیر + و آنکه می نگارد که چرکر خود لفظیست که نسبت به مفتی سوی ادب
است و مفتی در بلندپایگی به پیمبر نمی رسد می گویم که ازین نمی اندیشد
که هرگاه مفتی و پیمبر در یک مجلس و مقام باشند و مفتی و پیمبر را کسی خطاب بچرکر
کند بما نوقت بالضرور سوی ادب است خدا بیامرزد موجدان قواعد انسلاک
جواهر زواهر الفاظ تازی و پارسی خصوص الفاظ مشترکة المعنی را چنان بترتیب
و قرینهٔ محل در انسلاک نثر و نظم کشیده اند که هرگز معنی دیگر مفهوم و متخیل نشود
چنانکه مفصل این مجمل در تصریح بیان استعمال لفظ باختر مذکور است مگر اندکی
درین محل هم می نویسم که هرگاه لفظ چرکر معیت لفظ مت مذکور است
خواه ناخواه مراد از چرکر پیمبر است و اگر همراه لفظ فتوی آمده بالضرور چرکر
را مفتی خواهند گفت چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی و صاحب فرهنگ
جهانگیری شعر ناصر خسرو و ابوالحفص سغدی آورده ناصر خسرو گوید ع بر شیر دین
یزدان شود + گر بس چرکر مت است بناز + و ابو الحفص سغدی راست

بوس ونظرم حلال باشد بایار + این فتوی من گرفتم از جرگرء **قوله** فائده
نبشتن بیای فارسی مضموم و واو مجهول وشتن بی واو مصدریست پارسی الاصل
ومضارع نیز دو صورت دارد بوزد و پزد وبر آئینه مصدر مضارعی نیز دوگونه میتوان
ساخت بوزیدن وپزیدن اما معنی این چهار دعا خواندن وبر آب وسرت
دمیدنست واین چنین دعا را در فارسی درون بدال مضموم و رای
مضموم و واو معروف چیزیکه بران درون دمیده باشند نوشته
ونبشته وبوزده وبزده گویند وبوزش وبزش حاصل بالمصدر بوزدن
وبزدن است که مجازاً بمعنی عجز و استغفار آید اکنون در دبستان مذاہب
می نگرم که نبشتن ونبشته به تحتانی نوشته اند حاشا که رقم سنج دبستان
مذاہب که گران مایه ایست بغوامض دین زردشتیان و دقایق لطف فارسیان
دانا درین منطق خطا کند ونبشتن رشتن بیای حطی نویسد اتفاق کاروان
کاروان کاتبان است بر غلط نوشتن نگرندگان مشاہده رانشانه
گرفتند وہم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آئین عبدالصمد
راه نمودی نامه نگار نیز یکے از نگرندگان بودیے نه خود راه
راست پیمودی و نه دیگران را آگہی افزودیے اینک دیگر آگہی میفزایم
ودوامی نمایم که دما دو صورت دارد وانچه بر خوردلی داشتامیدیے
ومند دمدن بوزن خفتن دانچه از حق بتضرع خواهند سیمرغ است بوزن
تیماز بر آئینه درون درباره کار گرافتادن وکارگر نیفتادن سرایند
یعنی تاثیر و سیمرغ را به پذیرفته شدن ویا ناپذیرفته شدن شناسید

فرزانه یعنی عاقل و دانا
فرزینی بمعنی زیرکی و دانائی
۱۲

نیرنگ

یعنی اجابت و عدم اجابت **اقول** درون بضم دال بی نقطه و رای
قرشت و سکون واو و نون دعای باشد که مغان در ستایش خدای
تعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها دمند و بعد ازان بخورند و هر چیز که
بران درون خوانده باشند و دمیده باشند گویند شته شده و هر چه
نخوانده باشند ناشته یعنی ناخوانده چه شتن با تحتانی و شین
منقوطه و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان ژند و پازند کذا
در برهان قاطع و سوای ازین خود مرزا اسد الله غالب می نگارد که
اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که شتن و شته به تحتانی
نوشته اند پس بدین دو سند یکی تحریر صاحب برهان قاطع
و دیگر صاحب دبستان مذاهب شتن و شته بیای تحتانی درست
و بجا واو های مرزا اسد الله غالب بودن بوشتن و بشتن و بوشته
و شته بیای فارسی بدون از سند نقل دیگریان بدبان است و آنکه
می سراید که پوزش و پزش حاصل بالمصدر پوزدن و پزدن است
که مجازا بمعنی عجز و استعذار است صاحب برهان قاطع رقم
میزند که پوزیدن عذر آوردن است و نیز درین کتاب فرهنگ
رشیدی است که پوزش عذر است و پوزدن و پزدن که می
نویسد بنظر نیامده و سپس پوزد بمعنی عذری گذشت است
و آنکه می نگارد که مجازا عجز و استعذار است غلط می نگارد حقیقة
معنی عذر کردن است و نوشته است که دیگر آگهی می افزایم و دوام

نمایم که دعاد و صورت دارد آنچه برخوردنی و آشامیدنی دمند درون
بوزن جنون و آنچه از حق بتضرع خواهند سیمرغ بوزن بیمارست
و کارگر به معنی مؤثر و پذیرفته به معنی قبول کرده شده است این همه لغات و
معانی آن با دیگر لغات و معانی عجیبه از همین قبیل هژده هزار در برهان قاطع
مرقوم اند میرزا اسد الله غالب همین لغات را دیده می نگارند که این راز
برمزدتم عبد الصمد با من می فرمود ورای این لغات چه تاب و توان
دارند که از عشر عشیرش هم آگهی افزایند بقولی که ع او خود گم است
کرا رهبری کند ها ان البته شاگردان و دیگر عقیدت
توامان را با ظهار کلمات این چنین ابله فریب مانند پیره دهقانان
زردشتیان آگهی افزودن و از راه بردن می توانند چه آن بیچاره از
بی علمی معذور قوله فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را
گمان آن است که آل تمغا بمعنی توقیع عطیه مدام است حال آنکه حقیقت لفظ
از هر دو گروه بیرون است آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل مطلق
رنگ سرخ و تمغا بدو معنی مشهور است نخست باجی که در راه ها از رهروان
گیرند دویم مهر و در آل تمغا معنی دومین منظور است در دفتر
تاجداران تیموریه بر نامه هایی که با جداران دگر می نوشتند و بر
اسناد جاگیر که بمردم بخشیدند مهر بشنگرف می زدند و آنرا آل تمغا
می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند نه آل تمغا فقط اقول
خلاصه عبارت میرزا اسد الله غالب این است که آل تمغا مرکب است

از آل و تمغا آل مطلق رنگ سرخ و تمغا بدو معنی مشهور ست نخست باجی
که در راه ها از تتر و دین گیرند دوم مهر و در آل تمغا معنی دوم منظور
است و بر اسناد جاگیر که بردم می بخشند مهر شنگرف می زدند و آل تمغا
می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند نه آل تمغا فقط در برهان قاطع
نگاشته که آل سرخ نیم رنگ و در ترکی مهر نگین بادشاهان باشد
و در فرهنگ رشیدی مرقوم است که آل سرخ نیم رنگ و بترکی مهر
بادشاهان که آنرا آل تمغا گویند یعنی مهر سرخ و گاهی بجهت تخفیف تمغا
انداخته تنها آل گویند نزاری فرماید **شعر** زهی خاتم القاب تو نهاده سند +
بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت + دگر می گویم که جاگیری که برای آن از
حضرت سلطان یرلیغ با مهر سرخ می بود آن جاگیر را مجازا آل تمغا
می گفتند و اکنون هم می گویند و فقط لفظ آل بمعنی مهر سرخ که آن تمغا باشد
نیز مستعمل چنانکه شعر نزاری مرقوم است پس قلم سائی بدین فائده
بی فائده **قوله** فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بین
ازانست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است بر زبان قلم میگذرد
مه بمیم مکسور و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان
بتبدیل کسره میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مها دیو
بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بزرگ لطف درین است که در پارسی الفی است که افاده
معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا نشگفت که الف مها ازین قبیل است
یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفی است که در ابتدای

کلمه افاده معنی نفی کند چون انواستی ترجمه غیرارا دیے وا جنبان
مرادف ناجنبنده وامیر مرادف نامیرنده همچنین در هندی نامیرنده را امر
به فتحتین ونارونده را اچل گویند بار ساراساده بهای مختلط در آخر
ونا بار سارا اسده مع الهاء المختلط سوم بسین مضموم و واو مجهول
در هردو زبان اسم ماه ایت بر وزن زیت در هردو زبان اسم
آفتاب وسنگم بسین وکاف فارسی مفتوح در هردو زبان بمعنے رفیق
وهمراه باتی در هندی بمعنی مکتوب وبنیا به اول مفتوح در پارسے
قدیم بمعنے پیام دشت بر وزن زشت در هندی بمعنی نگاه و
دشمت بر وزن برشت یعنی هر دو کسره در فارسی چیزی که حس
بصر مدرک آن تواند بود وفرتاب وبرتاب در هردو زبان بمعنی بزرگی
وقدرت وکرامت فرتاد وبرتاد هم در پارسے باستانے وهم
در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در لسانین مشترک است
بزبان دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایا بماضے
قریب چنانکه آب ونان دینه ود وشینه را باسے خوانند اقول
باید دانست که در سنسکرت لفظ مها بفتح میم و های هوز بالف زده
دو معنے دارد یکے بزرگ درین صورت مصدر من مه بفتح میم
وسکون های هوز خواهد بود به معنی بزرگ شدن دیگر بمعنی بر وزن که مصدر من
مه بمیم مکسور وسکون های هوز است و مراد از پرورش آب دادن بدرختان
است که آنرا در هندی سینچا گویند پس در لفظ مها که هندی است و در لفظ

مرکه

مہ کہ فارسی ہست چہ توافق کردید نہ لفظے ہست نہ معنوییے دیگرآنکہ
لفظ مہا در ہمہ جا بہ معنی بزرگ می آید مثل مہاراج و مہادیو و ہرگاہ کہ بر
لفظ برہمن خواہد آمد بمعنی بد و زشت می شود مانند مہابرہمن یعنی بد و زشت
برہمن فقط و آنکہ سے نگارد کہ در فارسیے الف افادہ معنیے کثرت
دارد چون خوشا و بدا نہ شگفت کہ الف مہا ازین قبیل باشد یعنے
بسیار بزرگ لاحول ولا قوۃ الا باللہ مرزا اسد اللہ غالب چنانکہ
در فارسیے اجتہاد کرد کہ الف دشتان حالیہ ہست در سنسکرت
نیز دخل می سازد و می گوید کہ الف مہا از قبیل خوشا و بدا است
حال آنکہ نہ الف دشتان حالیہ ہست و الف مہا افادہ کثرت
میسازد بلکہ الف مہا جز لفظ ہست و می سراید کہ در فارسی الفی ہست کہ در
ابتدای کلمہ افادہ معنی نفی می کند چون اخواستیے ترجمہ غیر ارادی
و اجنبان مرادف ناجنبندہ و امیر مرادف نامیرندہ ہمچنین در ہندی
نامیرندہ را امر بہ فتحتین و ناروندہ را اچل گویند تاہم در برہان قاطع و فرہنگ
رشیدی دیدہ ایم کہ اخواستیے بمعنی غیر ارادی و اجنبان بمعنے
ناجنبندہ ہست مرزا اسد اللہ غالب ازان کتب دیدہ نوشتہ باشند
ولیکن امیر بہ معنی نامیرندہ ندیدہ ایم و در زبان سنسکرت ہم الف نفی
می آید ہمچو اچل و امر کہ بہ معنیے ناجنبندہ و نامیرندہ ہست و آنکہ رقم
زد کہ بار سارا سادہ بہای مختلط و نابار سارا اسدہ گویند باید
دانست کہ در سنسکرت سادہو بار سارا خوانند و سادہ بمعنی نیک شدن ہست کہ

مصدر است وسده در سنسکرت بمعنی پاک واسدنا پاک است و در شاستر سرد و
لفظ بشین معجمه بمعنی مذکور اند وسیده وسید ها راست را نامند وسیده بمعنی مقصود
نیز هست ولفظ سوم بضم سین مهمله در هندی ونه در فارسی بمعنی ماه از کس شنیدم
ونه در کتاب دیدم وایضا لفظ ایت بوزن زیت نه در هندی ونه در فارسی
بمعنی شمس از کس شنیدم ونه در کتاب نگریستم مگر هان لفظ ان با الف مکسور ونون
ساکن در سنسکرت شمس را می نامند ولفظ سنگم در سنسکرت و زبان پارسی
رفیق وهمراهی را خوانند چنانکه در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نیز همین
است فقط محفوظ حافظه مرزا اسد الله غالب مثبت ولفظ پاتی در هندی البته
مکتوب را نامند ولفظ بیتابه بمعنی پیام در کدام کتاب لغت دیده نشده ونه از
کس شنیده ومرزا اسد الله غالب که بیتابه را فارسی قدیم گویند
باشد ولاکن سرفرد تم عبد الصمد آموزگار این راز فرموده باشد وآنکه
می نگارد که دشت بکسر بر وزن زشت در هندی بمعنی نگاه و درشت
بکسر دال ابجد وشین نقطه دار بوزن سرشت در فارسی چیزی که حس
بصر مدرک آن تواند بود باید فهمید که در سنسکرت درشت بکسر دال بی نقطه
ورای مهمله وسکون شین نقطه دار وتای قرشت بمعنی دیدن و درشتی
به تحتانی دید یعنی نظر است ولفظ دشت از غلط گوئی اهل هند است
وآنکه منقوش است که فرتاب ویرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و
وقدرت وکرامت است در زبان سنسکرت تاب بمعنی عبادت
است وهرگاه که لفظ پر به فتح بران آرند بمعنی مهربانی می گردد وفرتاب

در سنسکرت نیست و ایضا فرتاب و برتاب بدین معنی در فارسی ما ندیده‌ایم
و آنکه اعلان می کند که فرشاد و برشاد هم در پارسی باستانی قدیم و هم در هندی
ترجمه تبرک است فقط لفظ برشاد بیای فارسی در سنسکرت تبرک را نامند
و ما سبقے را هرمزدیم عبدالصمد در گوش مرزا اسد الله غالب دمیده
باشد در کتابی ندیدیم می فرماید لفظ باس نیز در لسانین مشترک است بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایا بماضی قریب چنانکه آب و نان
دینه و دوشینه را باسی خوانند می نگارم که لفظ باس در لسانین هرگز مشترک
نیست لفظ باس در فارسی یا دری بمعنی قدیم است که مقابل حادث است نه آن
ماضی است که با دیروز و پریروز تعبیر توان کرد و ازین مناسبت آب
و نان آن روز امروز دینه و دوشینه گویند و در سنسکرت لفظ باس
بمعنی مکان است و باسی باشنده را نامند و آنکه باشین نقطه دار گویند
غلط گویند و مردمان در هندی نان و طعام شبینه را که باسیے نامند ازین
نامند که باس در هندی بوی را خوانند و نان و طعام شبینه اندکے تغیر
و بوی می کند لهذا او را باسیے بہ تحتانی نسبت اعتبار می کنند و یا اینکه
لفظ باسی که صیغه فاعل است هرگاه که با نان و طعام مستعمل شود فائده معنی
مفعولیه خواهد داد چنان که گویند نان باسی یعنی نان نهاده سیے کسے از دو شینه
و این معنی نمی تواند شد از نان باسی که نان نهاده و مانده از دو سال و یا
یک سال و یا از یک ماه و یا از بست روز و یا از ده روز پس هرگز لفظ
باس مشترک لسانین نمی تواند گشت **قوله** فائده برینے از فرہنگ نگاران

موری بمعنی رہ گزر آب پانی بمعنی آب انگارہ مار از آتش افروختہ این ہر سہ لغت
را در فارسی و ہندی مشترک گمان کردہ اند و اشعار اساتذہ ایران
سند آوردہ چنانکہ ازان سہ بیت سہ مصرع نوشتہ می شود اول در
سند موری ع بنی ہمچو موری مطبخ * دویم در سند پانی ع نہ دران
دیدہ قطرہ پانی * سوم در سند انگارہ ع آفتاب از آتشم انگارہ *
منکہ نگارندہ این رسالہ ام در فارسیے بودن این سہ لغت ناقل محض
نہ مجوز نہ منکر اما ان انگارہ بمعنی نقش ناتمام ہست کہ آنرا اگردہ بفتحہ و ہیرنگ
نیز گویند و خاکا ہندی آنست دیگر سر آہن و سنگ و چوب را کہ ہیئتی خاص نداشتہ
باشد و ہر پیکری کہ خواہند ازان توانند ساخت انگارہ نامند متاخرین
کہ استعارہ شیوہ این ہاست مگر گفتن سرگزشت را نیز انگارہ کردن
سرگزشت گفتہ اند و ناتمام گزاشتن گفتار و کردار را انگارہ گزاشتن
آن قول و فعل نوشتہ اند **اقول** در برہان قاطع مرقوم ہست کہ موریے
را انگزار آب زیر زمین ہست و در فرہنگ رشیدی نیز ہمین ہست و می نویسد
کہ در ہندی نیز ہمین نام دارد جامی گوید ع رنگ روی چو در دو رخ *
بنیش ہمچو موری مطبخ * دریافتم کہ لفظ موری سنسکرت ہست و در برہان
قاطع لفظ پانی فارسی ہست و صاحب فرہنگ رشیدی می نگارد کہ
پانی بمعنی آب اگر ہندی ہست اما چون سنائی در کلام خود خوش کردہ
بنا بر آن آوردہ شد ع نہ دران معدہ حد رزمیدہ * نہ دران دیدہ
قطرہ پانی * عند الاستفسار معلوم شد کہ پانی لفظ سنسکرت و ہندی

است و لفظ انکاره در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی بمعنی پاره از آتش ندیدم تا فهم
که صحیح انگار است در سنسکرت بدین معنی **قوله** فائده دنت بدال مضموم بی تغیر صوت
در هردو زبان معنی مکروه طبع و ناپاک بوم موحده مضموم در پارسی زمین را
گویند و در هندی بهوم به تغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز تپاس در فارسی
بمعنی ریاضت و در سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده
مشدده مکسور پیوسته و تحتانی بالف زده باید دانست که تبدل فای سعفص و بای
فارسی و تا و دال باهمدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت با یکدگر نیز انبازیست
میانه این هر دو زبان در آئین گفتار **اقول** لفظ دنت بلاشبه در فارسی و سنسکرت
مشترک است کذا در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و بوم لفظ فارسی و بهوم
بهای هوز سنسکرت است هرگز مشترک نیست و لفظ تپاس در کتب موجوده فارسی
بمعنی ریاضت ندیدم و تپسیا لفظ غلط است صحیح در سنسکرت تپسوی بسین مشدد و واو
به تحتانی زده است و آنکه در هندی تپسی بدون واو خوانند غلط خوانند و این تحریر مرزا
اسد الله غالب که تبدل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال باهمدگر و تبدل سین ساده و
شین قرشت با یکدیگر نیز انبازیست میانه این دو زبان در آئین گفتار محض غلط و جهان
است لفظ ناگری و شاستر را آنچه پنڈت صاحب علم گوید همان صحیح و آنکه دیگر کند البته
خود در اسندیان داند غلط داند و پنڈتان صاحب علم الفاظ سنسکرت را که از کثرت
استعمال عوام هندیان دران تغیر لهجه یا تبدیل حرکات و حروف راه یافته زبان هندی بهاکا گویند
دیگر زبان نیست **قوله** فائده جنگل بمعنی بیابان و منگل اسم مریخ نزد هم [illegible] مشترک لسانین است ما تسمیه مریخ در پارسی
مشکل توجیهی دارد و توجیهه این نیست که بزبان دری منک بمیم مفتوح اسم قمار است و گل بلام مفتوح بمعنی جلال [illegible]

مهوز اسم شراب چون فسق و فجور از منتسبات مریخ است از آئینه مشکل نامیدند بحذف های
اخر تشنا بوزن هنا در فارسی ترجمه سباحت است و اشناه و آشنا هم بمعنی مصدر است و هم
بمعنی فاعل در هندی اشنان بفتح اول و اضافه نون غسل با تمامی یا را گویند خصوصا و هر گونه
غسل را گویند عموما قوله جگل در فارسی و شاستر سنسکرت و مشکل محض اجتهاد و توجیهه هم خالی
از تکلف نیست با وجود تکلف های هوز آخر را دور کردن منشود و اگر مشکل که نام مریخ است در ان نیز
این تعلیل مانند صرفیان هنود البته تطبیق میکردید والا لاعلی هذا القیاس و اشنان ازین زیاده
اجتهادیست چه اشنان به محاوره عوام هند داخل شستن بدن است بدریا خواه بر سر چاه و
خواه در خانه و هنگام شستن بدن قید از تماس یعنی غوطه نیست و سوای ازین اشنان
بمعنی غسل هم نیست بلکه اشن بفتح الف و شین نقطه دار در شاستر بهوجن یعنی طعام
است و اشنان بهوجن کردن یعنی طعام خوردن است و اشنان که مردمان عوام هنود ان غسل را
گویند مجازا گویند چه خوردن هنود ان چنان موقوف بر غسل است که بدون غسل خوردن
نمی توانند و سنان بکسر سین بی نقطه بزبان شاستر غسل است از آب مطلق درین صورت میان
لفظ اشنان و اشنا که فارسی است نه توافق لفظی است نه معنوی و اهل شاستر کسر سین سنان را
چنان نرودی میخوانند که بدست خود ابتدا بالسکون می کنند حالانکه بمعنی غلط است ابتدا
بسکون محال قوله فائده دول بمعنی ظرفی که بدان آب از چاه کشند فارسی باستانی
است که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که بالف ممدوده و دال ابجد در
فارسی نشیمن مرغان آید در هندی بالف مفتوح و دال ثقیله مشدده می شود و سر
در هر دو زبان بمعنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در فارسی بمعنی مقصد است عموما در هندی به معنی شهوت جماع خصوصا

وکاما

دکامنا بافزایش نون والف در آخر مطلق بمعنی خواهش
من به میم مفتوح در هردو زبان بمعنی دل است که در تازی
قلب گویند جی بکسر جیم و یای معروف در فارسی بمعنی
لطیف ومقدس ودر هندی بمعنی روح وحیات آید اقول
در دول که فارسی است و ڈول بدال ثقیله که هندیست اشتراک
لسانین نیست وهم در آده واڈه که نشیمن مرغان است اشتراک
نیست ودر سر بالضرور اشتراک است که بی تفاوت
حروف است ودر کام که در فارسی بمعنی مقصد ودر سنسکرت
که بمعنی شهوت است اشتراک لفظی است نه معنوی
ودر لفظ من البته اشتراک لفظی ومعنوی است ودر لفظ
جی که در فارسی بمعنی لطیف ومقدس است مطلقا ودر هندی
جی بمعنی روح است اشتراک نیست اجتهاد است چه لفظ جی
در هندی وسنسکرت جیو بسکون واو صحیح ودرست است
بمعنی جان وبدون واو غلط است وآنکه اهل اردو بنظر فصاحت
درین زمان بی واو خوانند غلط است نزد اهل زبان سنسکرت
وهندی دیگر اینکه در محاوره اهل هند که شخصی کسی را نام گرفته آواز
مید هد ووی بجواب لفظ جی می گوید باید دانست که اصل این لفظ
جی جیو بکسر جیم وتحتانی بواو مجهول است ومعنی این زنده باشند
حاضر میشوم دیگر اینکه لفظ جی بعد نام مینویسند مثلا عبد الله جی گویند

این لفظ جی ہم صحیح بوادست یعنی جیو و ہمان بہ معنی سلامت باشند ہست و بعض مردم کہ این لفظ جی را تعظیما مید انند غلط انشاء این دو عامیہ است قولہ فائدہ ردہ در فارسی بہ معنی صف ہست و خشت ہای دیوار را باہمدیگر برابر نہند نیز ردہ گویند در فارسی و ردّہ بہ تشدید دال در ہندی با نو بموحدہ و الف و نون مضموم و واو مجہول مرادف خاتون ہست در فارسی و بہو بحذف الف و تشدید نون در ہندی بہو بہ فتحہ موحدہ و ضمہ تحتانی ترجمہ عروس ہست در فارسی و بہو بہای ہوز بجای تحتانی + + + در ہندی روم و رم برای ترشت مضموم در فارسی بہ معنی موی زہار ہست و در ہندی ترجمہ مسام اگر در فارسی باستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد و خصوصیت مستحدث بود شگفت نیست اقول تصریح لفظ ردہ مرزا اسد اللہ غالب ہست نگاشتہ در برہان قاطع و فرہنگ رشیدی نیز ہمچنین لفظ بانو و خاتون در فارسی متحد اند و بہو بہ تشدید چنان نیست بلکہ بہو در سنسکرت بمعنی عروس ہست و اصل آن بن بفتح ہست و بنواہ بہ فتح بای موحدہ و واو و سکون نون و الف و رای ترشت ہم نامند و اصل آن بدہو ہست و بیو بفتح در فارسی عروس ہست و بہو در ہندی زوجہ کسی را مدوجہ پسر باہم خوانند و روم و رم زبان سنسکرت ہست بمعنی موہای بر یک جسم کہ در سنسکرت روشن نیز نامند

و در فارسی روم و رم بمعنی تجویز بار ہست بس این اشتراک درست نیست
تا که اتحاد لفظی و معنوی نگردد اشتراک نخوانند مانند لفظ من و دشت
و سنگم که بدون تغییر و تبدیل اند قوله فائده النگ بفتح ہمزه و فتح لام
اسم دیواریست که روبروی لشکر کنند و در ہندی قریب بہمعنی
ستان در فارسی قدیم لغتی ہست بمعنی مقام و محل چون
گلستان و دبستان و نظائر این بسیار ہست آستان بمعنی
دہلیز ہمان ستانست با آوردن الف ممدوده قبل ازان در ہندی
قدیم استہان بفوقانی مختلط بہائی ہوز به معنی نشیمن و محل و
و مقام ہست علی الاطلاق که اکنون در عرف اہل ھند تکیه تفسیر
استہان دارد اقول آلنگ بامد و النگ بے مد در فارسی دیوار ایست
که در پیش خندق کنند تا مردم در پس آن نشسته باشند و اہل اردو که
بالفعل این را به ہندی تغییر کنند مطلق دیوارے را نامند و گویند
که او دہر کی النگ گری الغرض دیوار یک طرف را گویند
و لفظ ستان به معنی مطلق محلے و مقامی نیست بلکه جای انبوه
و کثرت باشد چون گلستان و کوہستان و ریگستان و خارستان
و نخلستان و نیستان باید دانست که در سنسکرت ستہان مطلق مکان
را گویند و این ہم باید دانست که در عربی و فارسی تلفظ لفظ ابتدا
بالسکون محال ہست ازین رو اہل عرب و فارس ستان بکسر سین
منقوص میخوانند و اہل سنسکرت ہر ہست خود ابتدا بالسکون میکنند و تلفظ

کسره سین ستهان را جان بزودی می گویند که بد است خود
آنرا کسره تعبیر نمی سازند و می گویند که ما ابتدا به سکون می کنیم حال آنکه
غلط می گویند خاتمه مشتمل بر دو لطف و یک قبح لطف اول
بر فع سه اعتراض حاوی همه لغات مجتمعه برهان قاطع اعتراض
اول در تنبیه لفظ اندا انگه مشتقات اول سرودن و سپس منظور مصدر
بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو که ره نمای اوست در سویدای
دلش افکنده باشد که هستی آدم نزد بینش از وجود آدم است و وجود
آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت
لفظ سوم و چهارم است گویم که لزوم مالا یلزم است و تقدیم مصدر
بر مشتقات لازم بل الزم است فقط پاسخ اگرچه این تقریر
مرزا اسد الله غالب راست است گرا به فریب که شاگردان
و مخلصان عقیدت مند را از راه می برد می نگارم که تقدم چهار قسم
است یکی تقدم بالزمان چنانکه تقدم حضرت آدم علیه السلام
بر جمیع انبیا و دیگر ذریات که مقوله مرزا اسد الله غالب است دیگر
تقدم بالشرف که این را مرزا اسد الله غالب سنیده اند مانند
شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حضرت آدم و جمیع انبیا علیهم
السلام که آنحضرت صلی الله علیه و آله محتاج الیه حضرت آدم و جمیع
انبیا و دیگر ذریات اند ازین قبیل شرف مشتقات بر مصدر
است که سوای چهار ده صیغه معروف و مجهول و صیغهای دیگر نمی

ظرف و آله و فاعل و مفعول و تصغیر و تکثیر و جمع این ها که می آیند
و بران عاملان صرف عمل می کنند و بعد انضباط در قواعد نحو
از انها انواع معانی دقیقه مستفاد می کردند و به تلفظش هر کس مکنون خاطر
بکس دیگر گفتن می تواند پس این شرف مصدر را کجا حاصل و رای
این لآلی آبدار و درشاهوار زیب تاج سلاطین می شوند و صدف
که مصدر اوست در کیسه دوافروشان افتاده می ماند لا حول ولا قوة
الا بالله من اینقدر قلم را چرا سود فقط این کافی بود که تقدم و تاخر مصدر
و مشتقات اعتبار نیست نه مانند والد و مولود که نه ماه پس از قرار نطفه
پیدا شود و شرف مشتقات بوجوهات مذکوره واقعی است صاحب
فرهنگ رشیدی بنگاشتن مصادر مع مشتقات و یا نگاشتن مشتقات مع
مصادر کم التفات دارد و اگر دارد مشتقات را هم مقدم دارد چنانکه
می نگارد اخروش و اخروشیدن خروش کردن تراب به فتح تا زمجه و
چکله آب و شراب و روغن و مانند آن و ترابیدن و ترادیدن مصدر
شمید و شمیده و شمیدن و شمین یعنی رمی و وحشت و افغان کنی
شنو میر شنو میریدن هشیار کردن اعتراض دوم آوردن
لغات مشهوره که اینها را چه هم میداند چه فائده پاسخ در نگاشتن
لغات مشهوره و غیر مشهوره فوائد عوام و خواص است چه هر کس
بقدر استعداد متجسس لغات میشود اعتراض سیوم
نبشتن وزن بعض لغات مفتوح مضموم و وزن بعض لغت مضموم

مفتوح پاسخ چه شعرا حرکات ثلثه را برابر دانند که در تقطیع شعر
نقصانی منیگردد بس وزن شعری ست نه صرفی اکنون سیمے
پژوهم که درین ترتیب لغات ونبشتن لغات مشهوره نه هرج
متفحص لغات ونه نقصان مرزا اسد الله غالب بود بس
جوا قلم فرسود یاد آمد که اگر این اعتراض نکردمی سیری
تعداد اعتراض های مقرره نگشتے **لطف دویم**
در اسناد کتاب برهان قاطع وفرهنگ رشیدی وفرهنگ
جهانگیری **اسناد برهان قاطع** حکیم محمد حسین تبریزی المتخلص
برهان جمع لغات مجتمعه برهان قاطع از فرهنگ جهانگیریے
ومجمع الفرس سروری وسرمه سلیمانی وصحاح الادویه
حسینی الانصاری که هریک حاوی لغات چندین کتاب
اند در عهد سلطان عبد الله قطب الملک بن قطب شاه انتخاب نمود واین
ابیات فرموده ه چو برهان ازره توفیق یزدان + مراین مجموعه
را اگر دید جامع + پی تاریخ اتمامش قضا گفت + کتاب
نافع برهان قاطع + ۱۰۶۲ **اسناد فرهنگ رشیدے** عبد الرشید
الحسینی المدنی التتوی از فرهنگ جهانگیریے وسروریے
فرهنگ رشیدی را تالیف نمود وتاریخ فرموده ه گشت تاریخ وی
از رویے قبول + باد فرهنگ رشیدی مقبول + ۱۰۶۴ سنه
اسناد فرهنگ جهانگیری از حکم اکبر بادشاه آغاز تحریر

لغات از کتب مذکورة الذیل بر داخت و بر نگزر انجامش در عهد
جهانگیر +++ بادشاه فرهنگ جهانگیری نام یافت چنانکه تاریخ
اتمامش مرقوم هست ع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر + سنه ۱۰۱۷
هجریه فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور الطوسی
فرهنگ ابو الحفص سعدی فرهنگ ابراهیمی فرهنگ آداب
الفضلا تصنیف قاضی خان نذر محمد دهلوی المعروف بدهاروال
فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری فرهنگ اسکندری فرهنگ
تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی فرهنگ جامع اللغات منظور
نیازی حجازی فرهنگ حسین وفائی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ دستور
دستور الافاضل فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رسالة النصیر
فرهنگ زفان گویا جهان پویا مشهور بهفت بخش تصنیف بدر الدین
فرهنگ سروری کاشی فرهنگ سعید بن نصیر طاهر بن تیم الغزنوی
که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یک هزار و دویست و پنج
لفظ است مسمی بسخن نامه نظامی فرهنگ شرف نامه احمد
منیری مشهور بابراهیم فاروقی فرهنگ شیخ
زاده عاشق فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمود
بهاء الدین فرهنگ عباسیه فرهنگ عالمیه فرهنگ
عجائب فرهنگ سیفی ملک سیفی فرهنگ
قواعد برهان فرهنگ قاسمی ظهیر فرهنگ

قنیة الطالبین فرہنگ قنیة اللغات فرہنگ لسان
الشعرا فرہنگ لغات دیوان خاقانی فرہنگ لغات
شاہنامہ فرہنگ محمد بن قیس فرہنگ محمد ہندو شاہ
منشی کہ بنام خواجہ غیاث الدین رشید تصنیف کردہ
فرہنگ مختصر فرہنگ مرزا ابراہیم بن مرزا شاہ حسین
اصفہانی فرہنگ معیار جمالی فرہنگ مولانا
الہداد سرہندی فرہنگ منصور شیرازی فرہنگ
مولانا مبارک شاہ غزنوی مشہور بہ فخر قواس
فرہنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد فرہنگ موید الفواید
وسوای این چہل وچہار فرہنگ نہ جلد دیگر کہ اسم
کتاب ومصنف معلوم نبود و تفاسیر و تواریخ وکتاب
ژند و پاژند و دیگر کتب کہ تفصیل اسامی آن موجب
تطویل است و از کتب نظم دو دواوین شعرا کہ اشعار
شان بطریق تمثیل مسطور است قسمی یعنی الفاظ فحش ونکر
کہ مرزا اسد اللہ غالب کہ در حق حکیم محمد حسین مغفور گفتہ
تفصیل در بیان لفظ آدرم صفحہ ششم جا در را گذاشتن
و مادر را آوردن بیحیائی است در بیان لفظ آذرم صفحہ
ہشتم جاییکہ در آدرم جنون بود در آذرم مالیخولیا است در بیان
آرا صفحہ نہم بیحیائی دزاز خواہی بین در بیان لفظ آغار صفحہ یازدہم

این

این بنده خدا چه ژاژ می خاید ٥ دربیان لفظات صفحه
پانزدهم این مرد کنی نه چشم دارد که بیند و نه دل دارد تا
بداند ٦ دربیان لفظ آسا صفحه هفدهم این مرد در ژاژخای
همتا ندارد ٧ دربیان لفظ افشار صفحه نوزدهم می نویسد
که این شوریده مغز ٨ دربیان لفظ انجلک صفحه بستم می نویسد
مگر کلام دیو هست و آموزگار این بزرگوار همان دیو برغو هست
٩ دربیان لفظ اندا صفحه بست و یکم مشتقات اول شردن
وسپس مظهر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو
کره نام اوست در سویدای دلش افگنده باشد ١٠ در
بیان لفظ بتا صفحه بست و چهارم بعد قدری نشخوار بتا را بای
موحده مکسور به معنی گزار نوشت فقط ١١ دیگر می نویسد که
چون بدید آمد که این عامی اعمی مصادر را بی شمول بای زائده
نمی نویسد ١٢ دربیان بخس صفحه بست و پنجم کاش آن جنی که
این لغت می آموخت بمن آشنا شود ١٣ دربیان لفظ بخش
صفحه ایضا بست و پنجم می نویسد که غالب گوید مگر بخش بود ز
رخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خورست ١٤ دربیان
لفظ بسل صفحه بست و هفتم می نگارد که اکثی کردن زدنی ١٥
عبارت صاحب برهان قاطع هست در صفحه بست و نهم که با جاء
به فتح تحتانی پلیدی و نجاست هردو راه را گویند که بول و غائط

است مرزا اسدالله غالب می نویسد که هیچ کس نمی بیند که از ذهن
این کس چه فرو می ریزد ۱۶ دربیان لفظ باد باب در صفحه سی ام
می نگارد که یارب این چند کدام ویرانه و غول کدامی بیابان
است ۱۷ دربیان بریند صفحه ایضا رقم میزند که این لغت را که نقل
کرده است مگر از ارنامیش دیو آموخته باشد ۱۸ دربیان لفظ تذ و
صفحه سی و دوم است این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق
صیانت می کند ۱۹ دربیان لفظ تمن صفحه سی و سیوم است این
بی خرد می نویسد ۲۰ دربیان لفظ تم صفحه سی و پنجم نگاشته
وای بروزگار من که بکدام خرس در جوال شدم ۲۱ دربیان
لفظ حجاب هر صفحه سی و هفتم می نگارد که بعد از دغدغه رفع ابلاوس
می گوید ۲۲ دربیان لفظ داتگ صفحه چهل و سیوم است
که بعد ازین همه نشخوار می فرماید ۲۳ دربیان لفظ دب صفحه ایضا
رقم می کند که آیا کسی از غم خوران و بیمارداران نبود که هرگاه
این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمه
جنون بود خون خرس به گلو میریخت و به بینی می دمید و به کف
پای می مالید تا از رنج سودا می رست و لب از هذیان می بست
۲۴ دربیان لفظ دیاس صفحه چهل و سیوم است که چنانکه صاحب
برهان قاطع در فارسی کوراست در عربی نیز اعمی است ۲۵ دربیان
لفظ ستاد بوزن فتاد صفحه چهل و هفتم است مگر این بوالعجب

غول صحرائی سخن ست که مردم را در هر گام از راه می برد ۲۶ در بیان لفظ سیاوخش صفحه چهل و نهم ست مگر این بی هنر از ست آن زن دروغ گو ست ۲۷ در تنبیه لفظ غزک صفحه پنجاه و سیوم ست که خر سخرگی و بوالعجبی نیست ۲۸ در بیان لفظ فسوس صفحه پنجاه و ششم می آرد که رهروان را آگهی باد که غول وادی کهنار طرفه بانگی زده ست ۲۹ در بیان قافله شد صفحه پنجاه و هفتم ست که این دکنی سوختنی شعر جامی را نشنیده ست ۳۰ در تنبیه بیان کانون صفحه پنجاه و نهم رقم زد که آنچه در کالب و قالب خورده بود مکرر می خورد ۳۱ در بیان لفظ کشکول صفحه شستم موجود دکنی همه جا کج می رفت و اینجا از گون خفت چون از کج روی کوفته و مندبور ست با وی هیچ نباید گفت ۳۲ در بیان لفظ گزاردن صفحه شست و دوم آورده که بذال منقوطه نوشتن دیوانگی و بی خردی ست ۳۳ در بیان لفظ نمار صفحه هفتاد و دویم ست اگر مسخر نیست جنون خواهد بود فقط در بست و چهارم بیان لفظ دیماس مرزا اسد الله غالب فرمود که چنان که صاحب برهان در فارسی کور ست در عربی نیز اعمی می گویم که اعتنا به دریافت صحت و غلط لفظ دیماس بی ضرورت نکردم مگر این قدر می دانم که خود مرزا اسد الله غالب چه بصیرت دارد در فارسی نگرندگان این اوراق را اظهر من الشمس خواهد بود و نیز در عربی هم که

سوای فرمودن لفظ افسوس بواو مجهول که فارسی است مصدر
تاسف ومتاسف ودو اسفاه ونگاشتن بالهوس بدون واو والف ولام
بجای بوالهوس درین سی وسیوم بیان لفظ نمار بعتلم می آرد
که اگر مستخر نیست جنون خواهد بود نگارنده این اوراق لفظ مستخر را
نه در عبارت کتاب عربی و نه در کتاب لغات عربی دیده حیرانم که
مرزا اسد الله غالب از که شنید اکنون آگهی مرزا اسد الله
غالب می پردازم که لفظ مستخر ساخته بیچاره فارسی دان است
درست وصحیح سخر بفتحتین وبضمتین است ومسخر بفتح میم فسوس
کردن یکی دیگر را سخره بالضم آنکه بروی فسوس کنند سخره بتحریک
الوسط آنکه او بر دیگران فسوس کند وآنکه مسخره بجای سخره گویند
غلط گویند بلکه مسخر مصدر میمی است اگرچه این لفظ مستخر بمعنی
فسوس کردن تراشید فارسی دانان متاخرین است مگر مرزا
اسد الله غالب که لفظ فارسی مستحدث را که پس از غلبه تازیان
بر فارسیان تلفظش قرار یافت نمی پسندند لفظ عربی جعلی
که مستعمل اهل عرب هم نیست بلکه ساخته و پرداخته فارسیان
متاخرین است در تقریر وتحریر چگونه پسندیدند لاحول ولا قوة الا
بالله خود فضیحت دیگران را نصیحت که چنانکه صاحب برهان در فارسی
کور است در عربی نیز اعمی فقط ۳۴ در بیان لفظ نا زارم صفحه هفتاد
وششم ربط است ضبط است خبط است ۳۵ در بیان لفظ نازش هم ایضا

هفتاد و هشتم می نگارد که تصحیف خوانی این سر سامی مسلم
می نگارم که همه می دانند که در دنیا از سر آغاز داوری که نظر تفاوت
جرایم مکافات آنها نیز متفاوت چنانکه حبس وقتل وقطع دست وبینی
وگوش علی الترتیب والتدریج ودیت زنا وان وجرمانه وضرب تازیانه
درادیان سابقه ودیگر مذهب وملت وتوره حکومت روا داشت
نه دشنام وفحش وحاکمان شرع متین لقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ
وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ ترجمه بدرستی که الله تعالی امر می کند
بعدل واحسان وبدادن عطا خویشان نزدیک را ومنع می کند
از فحش گفتن ها ونالایق واز ستمگاری خدای تعالی پند میدهد
شما را کاش که شما پند گیرید فقط مکافات جرایم بالفاظ فحش ومنکر
مقرر نفرمودند بلکه بدیگر مذاهب مروج حال تا اینکه در قانون
عیسائیان وشاستر هنود وان هم سزای کردار ناهنجار دشنام
وبد کلام نیست چه نزد جمهور کلام فحش ومنکر بدتر از حبس وقتل
وضرب وغیره است وعرب هم می فرماید شعر جراحات السنان
لها التیام + ولا یلتام ما جرح اللسان + علاوه ازین در غیبت
هم کسی را بد گفتن بدتر ازین است چنانکه در قرآن است وَلَا تَجَسَّسُوْا
وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَّاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوْهُ
ترجمه ونه جاسوسی کنید ونه غیبت کنید بعض شما بعض را آیا دوست میدارید

[illegible]

بکسی از شما که بخورد گوشت برادر خود که مرده باشد پس متنفر شوید ازو
و حدیث هم برین ست الغیبة اشد من الزنا و ورای بد گفتن بندهای
مرده هارا هم ممنوع و نهی ست که حدیث شریف بدین دال ست
اذکروا محاسن موتاکم و کفوا عن مساویهم ترجمه یاد کنید شما
نیکی های متوفی خود را و باز مانید شما از بدیهای اوشان
نه معلوم که مرزا اسد الله غالب باوجود ادعای خود با سلام
خلاف قرآن و حدیث شریف و قانون عیسائیان و شاستر
هندوان و توره حاکمان که رهبر وازکه مذهب و ملت اخذ کرده
و حکیم محمد حسین آمرزیده زیاده از دو و بیست ساله را که شاید خاکش
هم بجایش نمانده بیاد اش نگاشتن چندین لغات ناپسند خویش که
بواقع بسند و ملفوظ سخنوران اهل زبان ایراند چنین سخنان
مذکوره بالا که مکروه و ممنوع شریعت بل هر خاص و عام اند در
حق وی گفته اند مگرهان این کلام فحش و منکر نیز مانند دیگر معلومات
از هر فرد نم عبد الصمد با کمال و دانش فزایاد مرزا اسد الله غالب
مانده باشند یا اینکه این جوهر از فروغ بی فروغی همون سه گوهر آورده
ازل نمایان شد افسوس مرزا اسد الله غالب از باز پرس روز
آخر اندیشه نساخت که به چنین کلام فحش و منکر پرداخت امروز از
روز داوری که لا ینفع مال و لا بنون کی نامی ترسم و یقین مسدام
که مظلومان دست تظلم بر دارند از ان جمله حکیم محمد حسین هم باشند

دگویه

وگوید که داورا تو دانای نهان و آشکارا که از مردنم بیش زیاده
از دو صد سال مرزا اسد الله غالب نبشته درست ما را نادرست
انگاشته و غلط کرده دیگران با من نسبت نموده ما را بدنیا با بساط
فحش و منکر رسوا ساخت مرزا اسد الله غالب گوید حاشا ثم حاشا
که کلام فحش و منکر گفته باشم پس دست و قلم و دوات گواهی
دهند که از ما نوشته بود بل همان اوراق مرقومه کلام فحش و منکر
حاضر آیند می گویم که همانندم سوای ندامت از مرزا اسد الله غالب چه آید
اگر گوید که آمرزگار بوزش پذیرفته خواهد بخشید تاهم می گویم که بلاریب
غفار است مگر حق خود را نه حق دیگر را و نه پذیرد معذرات ستمگار
را لقوله فیومئذ لاینفع الذین ظلموا معذرتهم ولاهم یستعتبون ترجمه
پس دران روز نه کند سود آنها را که ستم کرده اند آنها بوزش آنها و نه
ایشان رضامند ساختن خدا طلب کرده شوند فقط بعد ازین اگر اعمال
حسنه ستمگار پسندیده درگاه دادار روز شمار اند در اعمال حسنه
ستمدیده محسوب آیند والا آنچه شد نیست خواهد شد اللهم خلصنا
من شرور انفسنا ومن سیات اعمالنا اللهم وقنا من الفحش
والمنکر والبغی والغیبة ومن مساوی الاموات وجمیع افات الدنیا و
الآخرة اللهم اجعل قلوبنا خالیا عن الغرور والنخوة والعجب والکبر
والحسد وسوء الظن ومتابعة الهوی ومخالفة الهدی اللهم
خلصنا عن ایثار الباطل علی الحق بعظم شانه وکسر اعتبار غیره

اللهم صل علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین المعصومین و اصحابه المکرمین
وارحم لمسود هذه الرسالة العاصی سعادت علی ولوالدیه
وللاساتذه وللاحبابه یا غنی الاغنیا
یا ارحم الراحمین قد حصل الفراغ
عن تسوید هذه الاوراق فی
یوم الجمعة التی
وقعت فیه
غرة محرم الحرام سنة
ثمان و مائتین والف
من هجرة النبویة
صلی الله
علیه و آله
وسلم

قطعه تاریخ از نتایج طبع شیخ احمد کاتب لصنعنی که از هر مصرع نام مصنف تاریخ وآخر

حرف هر مصرع تاریخ طبع کتاب پیدا است فقط

آنکس که ز اقوال بزرگان سر یافته میدان سخن خویشتن امروز آن حرف	۱۲ ۸	حرفی که شنیده در حق ایشان نسگالیده دیروز که از پی کسان نهاید نشسته

در مطبع احمدی واقع تیامدره دیهاتی باهتمام امو جان طبع شد